

## از رف کتاب

نگاهی به

# خاطرات محمود طرزی

• این اثر، پس از گذشت نزدیک به یک سده و قرن، به دست چاپ سپرده شد

## گرد آورنده و نویسنده مقدمه: داکتر روان فرهادی

نگاه گر: صدیق رهپو طرزی

## چشمه گل آلود

از عنوان که چون دریچه باز، نگاهی به محتوا دارد، می آغازم.

عنوانی که برای این اثر بر گزیده شده، به باور من، شیشه این دریچه را به شدت مکدر ساخته است. درونمایه این کتاب همانا، دیدنی ها و شنیدنی ها، آخرین نوشته محمود طرزی پیش از مرگش در ۱۹۳۳ ع. می باشد. پس باید به صورت روشن این عنوان برای کتاب بر گزیده می شد.

برای من شگفت انگیز است که آقای روان فرهادی که رشته اصلی کارش زبان شناسی است - کار در اداره سیاسی رشته دوم - در این مورد ساده ترین قانون جمع بستن اسم ها را به زبان پارسی، مراعات ننموده است. او به جای،، خاطره ها،، جمع عربی را که،، خاطرات،، می باشد، آورده است. او به تر از همه می داند که واژه گان بیگانه و وامی آن گاهی که وارد زبان اصلی می گردند، بر اساس دستور زبان اصلی صرف یا گردان می گردند. در زبان پارسی اسم همه بیجانان به،، ها،، و همه جانداران به،، ان،، جمع بسته می شوند. البته در این قاعده واژه گانی که به ( ه ) غیر ملفوظ ختم می گردد، استثنا شمرده می شوند مانند: بچه که جمعی بچه گان یا مرده که مرده گان می گردد.

در این اثر همچنان کتاب دیگری زیر عنوان،، محمود طرزی: شرح زنده گی،، به قلم عبدالوهاب طرزی،، با تجدید نظر و اهتمام وحید طرزی،، که پیش تر چاپ شده بود، نیز به دست نشر دوباره سپرده شده است که هیچ پیوندی و ربطی با خاطره های محمود طرزی، ندارد. این کتاب بیش تر یاد مانده های عبدالوهاب طرزی، را در بر دارد.

## پیشینه این بی دقتی

از آن جایی که از همان سال ۱۹۷۶ ع. - من نیز در کار تجلیل از وفات سید جمال الدین افغانی، شرکت داشتم و کتاب،، سید جمال الدین افغانی در آینه مطبوعات،، را تدوین نمودم - با کار آقای روان و این گونه بی دقتی های شان آشنا هستم. شیوه کارش چنین بوده - فکر می کنم هنوز ادامه دارد - چنین است: او بخشی از نوشته یی را نشانی می نمود و بعد آن را به تایپگر می سپرد. تا این جای کار، عیبی دیده نمی شود. مشکل اساسی این بود که دیگر نوشته تایپ شده را خود و یا فرد با صلاحیت دیگری، با اصل مقابله یا پرتله ناکرده برای نشر به چاپخانه می فرستاد.

من در نقدی که بر کتاب،، طرزی و سراج الاخبار،، اثر بشیر سخاورد، نوشته بودم، چنین نوشته ام:

،، سر چشمه را ببايد گرفتن به بيل،،

،، در این جا لازم به یاد آوری است که با وجود کار سترگی که آقای روان فرهادی، در گردآوری برخی اثر های محمود طرزی، در کتاب،، مقالات محمود طرزی و س. ا.،، نموده اند، انسان دچار شگفتی می شود که چگونه در برخی مورد ها - با وجود دسترسی به منبع اصلی اثر ها که نزد وهاب طرزی پسرش، وجود داشته اند - لغزش هایی در این میان راه باز می نماید. این امر بر کژی و کوری نوشته های پس تر، نیز اثر نانیگوش را وارد می نماید.

در این جا لازم می دانم بر یکی از دلایل هایی که بعد به این اثر پرداخته نشد، یادآور شوم.

درست به یاد می آورم که سال (۱۳۵۵/۱۹۷۶)، در روزنامه انیس، مشغول کار بودم.

روزی آقای عباسی، که واژه گان، رئیس تحریر، را برایش به جای رئیس، در روزنامه بر گزیده بود، مرا به دفترش فراخواند و یاد آور شد که به زودی مجلسی برای یاد بود هشتاد مین سال وفات سید جمال الدین بر گزار می گردد. خودت نیز جز اعضای کمیسیون تدارک در بخش نشر و چاپ می باشی.

من در اولین جلسه با آقای روان، که آدم نامداری در بخش سیاست بود، ولی پس از کودتای سرطان، به گوشه نشینی واداشته شده و به کار های غیر سیاست اداری مصروف بود، آشنا شدم.

در آن جا، در جریان آشنایی با هم که تا هنگام ترک کشور پس از رهایی از زندان در سال (۱۳۸۰) و تقرر برای مدتی به حیث مشاور در وزارت خارجه، ادامه یافت، برایم یاد آور شد که مصروف تدارک کتاب، مقالات محمود طرزی در سراج الاخبار (۱۳۹۷-۱۳۹۰ خ)، می باشد.

او در همان مجلس پیشنهاد نمود تا من کار اهتمام کتاب، سید جمال الدین افغانی در آینه مطبوعات افغانستان، را به دوش بگیرم.

از آن پس، دروازه آشنایی میان ما باز گردید. این امر حتا زمانی که او از زندان پلچرخ رهایی یافت، ادامه داشت. من در آن هنگام در روزنامه حقیقت انقلاب ثور، کار می کردم. دفتر ما در قصر ستور، در جوار وزارت خارجه بود. من گاه و بیگاه به دفترش می رفتم. او قصه دردناک دوران زندان را بیان می نمود. او می گفت که چگونه شکنجه گران دور تره کی - امین، او را با منقل برقی داغ، شکنجه می دادند.

روزی برایم زنگ زد تا به دیدنش بروم. شام به دفترش رفتم. او از بیکاری شکایت نمود و یادآور شد که سر قلم را تنها روز دوبار باز می کند تا حاضری صبح و شام را امضا نماید و بس. او گفت، از آن گاهی که یکی از بیانه های شاه محمد دوست، وزیر خارجه را با دقت ویراستاری نمود و در آن دگر گونی های لازم را وارد ساخت، جناب وزیر دیگر روی خوش برایش نشان نمی دهد. او در پایان از من خواست تا به مقام های بالا به ویژه ببرک کارمل، پیامش را برسانم. این پیام ساده است. برای این که من به کار مفیدی دست بزنم، مرا به نماینده گی فرهنگی ما در یونسکو و یا یکی از سفارت خانه های کشورهای عربی، از آن میان سوریه، بفرستند.

من برایش وعده دادم که این کار را تا اندازه توانی که دارم، اجرا خواهم کرد. همان شام در دیداری با محمود بریالی، نزدیک ترین فرد به کارمل، این پیام را رساندم. خود تاکید نمودم که باید به این فرهنگیان کشور که با تمام دشواری حال کنونی، به ما پیوسته اند، توجه جدی صورت بگیرد. او وعده داد که با کارمل گپ می زند.

چندی نگذشته بود که آگاه شدم که آقای روان، کشور را ترک نموده است. این یک نمونه کوچک از اشتباه های حزب و دولت آن زمان بود. این کار، مردم به ویژه آگاهان کشور را از دولت دور نمود. گرد شدن این قطره های کوچک، توفانی را به راه انداخت که همه را از بیخ و بن برکند.

آن گونه که می دانیم، فضای آزادی بیان و همراه با آن مطبوعات آزاد که در دهه دموکراسی، باز و روشن شده بود، پس از کودتای سرطان، به شدت تیره و با اختناق همراه گردید. این امر، با کودتای ثور به اوجش رسید. به گونه یی که آشکار است، این وضع تا سه دهه دراز و طولانی دوام آورد.

در همین هوای دم کرده اختناق و فشار بود که مجالی برای کار های جدی در عرصه نقد و بررسی میسر نگردید.

مشکل همگانی و سترگی که در این گونه مورد ها دامن مساله چاپ و نشر ما را در چنگش می فشارد، کمبود و نا مروج بودن پدیده نقد می باشد.

هر اثری که راهش را با دشواری ناشی از استبداد قدرت، به بیرون باز نموده است - در برخی مورد ها حتا پس از رهایی از چنگال مصادره مانند، افغانستان در مسیر تاریخ، اثر غبار - و دیگر و دیگر... بر بوته نقد گذاشته نشده اند.

این امر در بر گیرنده بخش زیاد اثر هایی می گردد که اقبال نشر یافته اند.

ما، تا کنون اثر های مهمی مانند:، تاریخ احمد شاهي،، سراج التواریخ، اثر فیض محمد، را چاپ همراه با بینش انتقادی، آن گونه که در همه دنیا و حتا در میان همسایگان ما رواج دارد، ننموده ایم. این رشته سر دراز دارد. من در این جا، سر آن ندارم تا به نقد این اثر دست بیازم.

تنها برآنم تا به آوردن چند نمونه در چارچوب اثر های، مقالات محمود طرزی، بسنده نمایم و در کار بعدی به صورت همه جانبه به آن خواهم پرداخت.

آن چنان که در دنیای نشر و چاپ و یا به زبان امروزی دنیای نوشتاری، مروج است در جایی که خواسته باشیم تاکید بیش تر نماییم و یا توجه زیاد تر را جلب کنیم از حرف های تیره تر و یا سیاه تر یا بزرگ تر بهره می گیریم.

آقای فرهادی، در مورد های گونه گونه عنوان یک اثر را به صورت دو اندازه خط آورده اند. این کار، خواننده و به ویژه کاوشگر و بررسیگر را دچار اشتباه می نماید و به این صورت، تا ثریا دیوار کژ، می رود. برای این که خواننده پُرکنجکاو و بررسی کننده، دچار اشکال برای دریافت، سرچشمه، نگردند، من تلاش نموده ام تا همان شماره هایی را که آقای فرهادی، در، مقالات، اثر آورده اند، نمونه بیاورم:

#### ۵/ سیاحت در سعادت

در این مورد محمود طرزی، توضیح همه جانبه ارایه کرده است. او حتا یک بخش آن را در اثر دیگرش به نام، از هر دهن سخنی و از هر چمن سمنی، آورده است.

به باور من، قرار دادن واژه گان، چاپ نشده، و آن هم در کنار عنوان، بار دیگر بررسیگر را دچار سرگردانی می سازد. این امر در جا های متعدد تکرار شده است.

#### ۵/ سیاحت سه قطعه روی زمین

نام دقیق این اثر، سیاحتنامه سه قطعه روی زمین در ۲۹ روز: آسیا، اروپا و افریقا، می باشد. جالب است که آقای فرهادی، در زیر عنوان آن را به صورت، کتاب سه قطعه، نوشته اند. به همین دلیل، نویسنده گان بعدی بدون دقت همین عنوان را تکرار نموده اند. به این گونه، از سرچشمه گل آلود، آب روشن را نمی توان دیده به راه بود.

#### ۷/ از هر دهن سخنی

این بخش با خط جلی و تیره نوشته شده و بخش دیگر که، از هر چمن سمنی، است با حرف های کم رنگ. این امر نیز اشتباه هایی را باور آورده و در آخر از چل زاغ تنها یک زاغ باقی می ماند.

۱۴/ در اثری به نام، مختصر جغرافیای عمومی، به اشتباه نوشته شده است، خطاط: میرزا محمد جعفر قندهاری.

در حالی که این اثر چاپ حروفی است و نیازی به خطاطی ندارد. اما این، میرزا جعفر قندهاری، بخش نقشه ها یا به گفته محمود طرزی، قطعات پنجگانه زمین، و دیگر نقشه ها را ترتیب و رسم نموده است. ۱۶/ کتاب، سیاحت دورادور به هشتاد روز، به صورت دقیق، سیاحت دورادور کره زمین بهشتاد روز، نام دارد. در عنوانی که آقای فرهادی آورده است واژه، کره، از آن افتاده است.

از سوی دیگر آن گونه که در گذشته مروج بوده فعل های مضارع را همراه با ریشه فعل می نوشتند مانند که محمود طرزی، نوشته است، بهشتاد، در حالی که این یک اشتباه می باشد. نمونه می آورم: میشود را باید می شود نوشت و بروی را به روی و دیگر و دیگر...

#### ۲۰/ ترجمه تاریخ حرب

در میان کتاب های محمود طرزی، چنین عنوانی وجود ندارد. این همان اثری است به نام، محاربه روس و ژاپان، (۱۹۰۴-۱۹۰۵).

همچنان آقای فرهادی و از ژاپان را جاپان نوشته است.

جالب این است که جلد پنجم این اثر نیز از قلم افتاده است.

همچنان که می دانیم آن گاهی که محمود طرزی، امور دارالترجمه را پیش از نشر سراج الاخبار، به دوش داشت، این اثر را با زحمت زیاد در مدت یکسال به زبان پارسی بر گردانیده و آن را با خط نستعلیق پاکنویس نمود. بعد ها که بر آن می شوند تا این اثر را چاپ نمایند، از آن جایی که نسخه قلمی به گفته خود محمود طرزی، ضایع، شده بود، او ناچار این اثر را دوباره به زبان پارسی بر گرداند.

#### ۲۷/ افغانستان جغرافیای منظوم

نام درست این اثر، افغانستان اثر منظوم (جغرافیای مختصر ممالک افغانستان)، می باشد.

آن گونه که در عنوان گذاری اثرهای گذشته صورت گرفته بود، در این جا نیز بخشی از عنوان مانند

،، افغانستان جغرافیای منظوم،، به حرف تیره و یا به اصطلاح حروف چینان و یا مصححان، با حرف دوازده سیاه، نوشته شده و بعد بخش دیگر به حرف های کوچک تر و یا حرفی به اندازه ،، ده،، آمده است.

این امر پژوهشگر بعدی را تا آن گاهی که به خود اثر سری نزند، به بیراهه می کشاند.

۲۸/ در عنوان **توحید**، هم همان شگردی که جستجو گر را دچار اشتباه می سازد، تکرار شده است.

عنوان درست این اثر ،، توحید خالق یگانه بزبان موالید ثلاثه،، است.

آقای فرهادی، مانند همیشه واژه توحید را با رنگ تیره آورده است. جالب است که بخش دیگر عنوان هم دچار کژی و کاستی شده است.

در این عنوان واژه ،، خالق،، به ،، خلاق،، بدل شده است و واژه ،، موالید،، به گفته میرزا قلم از قلم افتاده است.

– شگفتی آور است که نامی از رساله ،، علم و اسلامیت،، با وجود آن که منتشر در این اثر در صفحه (۱۶۲) آمده است، در فهرست اثر ها نیامده است.

– هم چنان به نظر می رسد که محمود طرزی، کتاب دیگری به نام ،، مکمل و مفصل جغرافیای عمومی،، داشته است که از آن یادی صورت نگرفته است.

– از سوی دیگر، کتابی با نوشته محمود طرزی، و اهتمام یا کوشش محمد سرور، زیر نام ،، رساله رموزیات تحریر عبارات،، نیز وجود داشته است که در فهرست نیامده است.

مشکل دیگر در این بخش آن است که از آن کتاب های محمود طرزی، که به صورت ،، هدیه،، از سوی ،، س. ا. ا.،، تقدیم خواننده گان شده اند، با واژه ،، هدیه،، ذکری به عمل نیامده است. برخی محققان خارجی، این بخش را حتا جداگانه زیر عنوان ،، هدیه،، از جانب ،، س. ا. ا.،، دست بندی نموده اند. به همین دلیل است که آقای ،، سخاورد،، آن ها را ،، ضمیمه،، از سوی ،، س. ا. ا.،، قلمداد نموده اند.

امیداورم همین نمونه ها بسنده باشند.

آن گونه که یادآوری نمودم، عدم حضور ،، بینش نقادانه،، اثر های نشر شده، یکی از عامل های جدی این گونه قلم افتاده گی ها می باشد.

### بر گردیم به اصل مساله

برای پرداخت به تر به این اثر از ،، مقدمه،، که نوشته روان فرهادی است، می آغازم.

در این بخش ما بار دیگر به بی دقتی رو به رو می گردیم. روان فرهادی در این مورد می نویسد، ،، مهمترین جز همان دیدنی ها و شنیدنی ها می باشد ( که تا حال هیچ جا به چاپ نرسیده است).،،

من نمی دانم که فرهادی از نشر این اثر به زبان انگلیسی که با ترجمه وحید طرزی، داماد عبدالوهاب طرزی، و نواسه برادرش، به زبان انگلیسی زیر عنوان: خاطره ها : تاریخ کوتاهی از یک دوران (۱۸۸۱-۱۸۶۹).

### Reminiscences : A Short History of an Era (1869-1881)

ترجمه و به گردهم آییی به نام ،، جایگاه تبادل نظر افغانستان،، The Afghanistan Forum، نیویارک، ا. م. ا.، در ماه مارچ (۱۹۹۸)، با شماره (۳۵)، تقدیم گردید، آگاهی داشته است یا نی؟ اگر آگاهی داشته می بود، باید این امر را ذکر می کرد و یا کم کم می نوشت که تنها به زبان پارسی، به دست چاپ سپرده نشده است.

### کرونولوژی مجمل

سپس زیر عنوان ،، کرونولوژی مجمل،، که برابر نهاد آن را گاهنامه ترجمه کرده است، برخی رویداد ها را آورده است.

برای من شگفت انگیز است که او با این همه ورودی که به زبان پارسی و زبان های اروپایی دارد، واژه کرونولوژی Chronology را گاهنامه خوانده است. آن گونه که می دانیم واژه گاهنامه برابر نهاد تقویم و یا جنتری می باشد. در حالی که کرونولوژی در پارسی، دارای برابر نهاد هایی چون: وقایع نگاری، تاریخ شماری، رخداد نگاری، شرح وقایع به ترتیب زمانی، می باشد. این واژه به رویداد هایی به کار می رود که به ترتیب زمانی رخ داده باشند. برابر نهاد این واژه همانا رویداد شماری یا **گاه شماری** می باشد، زیرا در این مساله، رخداد های **پیهه زمانی**، نقش اساسی را به دوش می کشد. (خاطرات. ص. ۳).

بخش گاه شماری نیز شگفت انگیز است. آن گونه که روشن است، فرهادی، خواسته است تا رویداد ها و رخداد هایی را که هم زمان با زنده گی و تلاش فکری محمود طرزی، رخ داده اند، در برابر دید گاه خواننده گان قرار بدهد. این امر کاری نیکو می باشد. اما، نکته های جالب این است که برخی رخداد ها را که پیوند نزدیک با سرنوشت محمود طرزی داشته اند، به گفته قدما از قلم افتاده اند.

به چند نمونه بسنده می کنم:

۱- ۱۷۴۷ع. در این جا از دید روان فرهادی، تاریخ کشور از ۱۵ جولای ۱۹۴۷ع. همزمان با سلطنت احمد ابدالی، آغاز می گردد. او چنین می نویسد، «... تاسیس افغانستان در عهد معاصر،، من در یکی از نوشته هایم زیر عنوان،، ما، اسطوره و واقعیت،، در مورد چنین نوشته بودم،، این دیگر امر روشن است که او - احمد ابدالی - چنین هوایی برای ایجاد کشوری به نام افغانستان در سر نداشت. از همین رو، بخش زیاد تاریخ نگاران او را به نام شاهنشاه ابدالی یا درانی و هم چنان شاه خراسان، خوانده اند.

«این تلاش، یک نوع خط سرخ و ممنوعه یی را با گذشته دراز این سرزمین، که به باور خود آنان تاریخ بیش از پنج هزار سال و بیش تر دارد، می کشد. به این گونه، تاریخ کشور، ره از سده هژده به پیش نمی برد.»

او می توانست بنویسد که احمد ابدالی، موسس شاهنشاهی و یا امپراتوری ابدالی، در این سرزمین است. تا ایجاد دولت مدرن. نظام های پیشین، همه به نام خانواده گان یا جای فرمانروایی شان خوانده می شدند. مانند: امپراتوری هخامنشیان، باکتر یا باختر، پس از اسلام سامانیان، غزنیان، سلجوقیان، تیموریان و ابدالیان. آن گونه که می دانیم شاخه های گونه گون قوم ابدالی تا کودتای ثور، بر این کشور فرمان راندند. نکته جالب توجه این است که حامد کرزی، به حیث اولین رییس جمهور منتخب، نیز به یکی از شاخه های قبیله ابدالی، تعلق دارد.

از سوی دیگر تلاش میرویس و هوتکیان مربوط به قبیله غلزاری، که برای رهایی از سیطره صفویان و بابریان هند، پیش از ابدالیان صورت گرفت، در کجای تاریخ ما قرار دارد؟

این را نباید فراموش کرد که داده های نسبی و ژنی نشان می دهد که بخش زیاد ما، در دوران تمدن،، سند،، که در عصر برونز میان (۱۳۰۰-۳۳۰۰) پیش از عیسا، وجود داشته است، می زیستیم. این تمدن در میان سال های (۱۹۰۰-۲۶۰۰) پیش از عیسا، به اوج و شگوفایی خویش رسیده بود. با حساب سر انگشتی، این زمان پنج هزار سال را در بر می گیرد. در مورد تمدن های دیگر که از هخامنشیان آغاز می گردد و به ترتیب تا سقوط تیموریان می رسد، چی می توان گفت؟

۲- سده هفدهم و هژدهم ع. در این میان نامی از حاجی جمال (۱۷۷۵-۱۶۸۹)، سردار پاینده (۱۸۰۰-۱۷۶۳) پدر کلان غلام محمد طرزی، و رحمدل (۱۸۶۰-۱۷۹۶) پدر غلام محمد طرزی، برده نشده است.

۳- ۱۸۷۹ع. در این جا، از اولین دیدار محمود طرزی با امیر عبدالرحمان و مهربانی امیر برای تداوی پایش که از اسب افتاده بود، چیزی گفته نشده است.

۴- ۱۸۸۰ع. محمود طرزی، به کار سر و سامان دادن یک قطعه جنگی به نام،، خوانین سوار،، با پنجاه اسب و سوار کار دست زد. به این ترتیب به گفته خودش وارد،، عالم سپاهیگری،، می گردد.

۵- ۱۸۸۱ع. نخستین سفر جنگی با امیر عبدالرحمان به سوی کندهار. او خودش در مورد می گوید،، نخستین سفر حرب من است که بمعیت یک پادشاه حرکت می کنم،،

۶- ۱۱۸۱ع. اگست. شرکت در جنگ بر سردار ایوب.

۷- ۱۸۸۱ع. گفت و گوی غلام محمد طرزی با امیر عبدالرحمان و به زندان افتادن او با چار فرزندش به شمول محمود طرزی.

۸- ۱۸۸۱ع. دسامبر. تبعید و اخراج غلام محمد طرزی و خانواده از کندهار.

۹- ۱۸۱۸۲ع. ۱۷ جنوری. ایشان وارد کویته شدند.

۱۰- ۱۸۸۲ع. ۲۸ جنوری. ورود غلام محمد طرزی و خانواده به کراچی در نیمقاره هند بریتانیایی.

۱۱- ۱۸۸۲ع. اولین اثر گردآوری شده به وسیله محمود طرزی، زیر نام،، کلام استادان،، یا گزیده شعر ها در باغ حسنجی، واقع بندر کراچی، نیم قاره هند بریتانیایی. آن گاه که غلام محمد طرزی، پدرش این گزینه را از نظر گذراند در مورد چنین سرود:

**قلم چونکه بر داشت محمود**

**سخنهای مرغوب محمود بنوشت**

## بیباغ حسنجی و ملک کراچی

بوقت خوش و سال مسعود بنوشت

ورقهای بد را از و دور افگن

چه مجموعه خوب، محمود بنوشت

یادآوری: به حساب جمل هرگاه از فرد آخری ،، روق های بد،، را بیرون بکشیم، برابر به (۱۸۸۲ع) می گردد.

۱۲- ۱۸۸۲ع. ورود مادر محمود طرزی و محمد زمان پسرش، در آخر های این سال از کابل به پشاور.

۱۳- ۱۸۸۴ع. ماه جون. غلام محمد طرزی و محمود طرزی دست به سفر شش ماهه یی برای بازدید از شهر های گونه گون هند، زدند.

۱۴- ۱۸۸۴ع. ماه نوامبر. ازدواج اول محمود طرزی با خانم جان از مردم خوگیانی، در هند.

۱۵- ۱۸۸۵ع. ماه مارچ. غلام محمد طرزی و خانواده بندر کراچی را به سوی بصره و بغداد ترک گفتند.

۱۶- ۱۸۸۵ع. اکتوبر. غلام محمد طرزی و محمود طرزی وارد استانبول شدند. آنان از سوی سلطان عبدالحمید دوم مورد پذیرایی قرار گرفتند.

۱۷- ۱۸۸۵ع. ماه دسامبر. آنان برای اقامت دایم، وارد دمشق شدند.

۱۸- ۱۸۹۰ع. محمود طرزی بار دوم با اسما رسمیه، دختر شیخ صالح المسدیة سوریه یی، ازدواج می نماید.

۱۹- ۱۸۹۱ع. اولین ماموریت رسمی محمود طرزی در امپراتوری عثمانی. او در شام یا دمشق به این کار می آغازد.

۲۰- ۱۸۹۶ع. دیدار با جمال الدین افغان در استانبول.

۲۱- ۱۸۹۶ع. غلام محمد طرزی در یک دیدار خصوصی با جنرال جواد پاشا، در مورد این امر که افغانان برای به دست آوردن استقلال خویش چی تدبیری رو دست بگیرند، مشوره نموده بود. جنرال، یگانه راه را تشکیل نیروی عسکری و آموزش جدی آنان، توصیه کرده بود. غلام محمد طرزی این مساله را به صورت فوری برای امیر عبدالرحمان اطلاع داده بود.

۲۲- ۱۸۹۷ع. سلطان عبدالحمید، امپراتور عثمانی با تشویق اسماعیل حقی، یک از قاضیان معروف ترکیه، نامه یی به امیر عبدالرحمان ارسال و خواستار رابطه های نزدیک می گردد. امیر عبدالرحمان در خط این دیدگاه که با ترکیه و ایران رابطه بر قرار نماید، به شدت شادمان گردید.

۲۳- ۱۸۹۹ع. محمود طرزی، بادرک این مساله که ترکان علاقه دارند تا با امیر عبدالرحمان پیوند بر قرار نمایند، کتاب ،، حقوق بین الدول،، را ترجمه و به امیر عبدالرحمان می فرستد. امیر از او خواهش می نماید تا از این دست کتاب های بیش تری را بر گرداند و برایش ارسال نماید.

۲۴- ۱۸۹۹ع. نامه امیر عبدالرحمان به غلام محمد طرزی. امیر از او می خواهد تا به کشور باز گردد. غلام محمد به این بهانه که ،، روز رستاخیز در همین دیار، آغاز می یابد... اگر درین وقت بوطن بر گردم و در آنجا داعی اجل را لبیک بگویم، برای من چقدر مشکل خواهد شد که این راه دور و دراز را دوباره قطع نموده واپس اینجا بیایم،، از بازگشت به وطن خود داری می نماید.

۲۵- ۱۹۰۰ع. غلام محمد طرزی. در اثر بیماری انسداد روده در دمشق، سوریه فوت می نماید. او را در آرامگاه ،، دحداح،، نزدیک مسجد جامعه امویه، به خاک می سپارند.

۲۶- ۱۹۰۲ع. ماه مارچ. محمود طرزی برای بار نخست پس از تبعید در ۱۸۸۲ع. از راه بمبئی، دهلی، لاهور پشاور وارد کابل می گردد.

۲۷- ۱۹۰۳ع. جنوری. محمود طرزی، با فرمان ویژه امیر حبیب الله، بار دیگر به شام بر می گردد تا خانواده را به کشور باز گرداند. او هم چنان ماموریت داشت تا خبره گان دانش و فن ترکی را به کابل بیاورد. امیر حبیب الله، از او خواسته بود تا نمونه هایی از لباس عسکری را نیز با خود بیاورد.

۲۸- ۱۹۰۴ع. محمود طرزی، علاقه داشت تا پیام امیر حبیب الله را به سلطان ترکیه برساند، اما، به گفته خودش، به اثر کار ،، یک دسته فساد پیشگان و جاسوسان،، با مشکل بزرگی رو به رو شد. این امر والی شام را بر

او مشکوک ساخته مانع دیدارش با سلطان حمید گردید.

۲۹- ۱۹۰۴ع. اکتوبر. پس از هشت ماه جدل، بالاخر به توافق امیر حبیب الله، مقام های ترکیه اجازه بازگشت به محمود طرزی می دهند.

۳۰- ۱۹۰۵ع. ماه مارچ. برگشت محمود طرزی با خانواده به کشور و اقامت در دهکده هندکی. بعد ها نام چل ستون را به خاطر قصری که چل ستون داشت، را برایش گذاشتند.

۳۱- محمود طرزی و خانواده به محله، ده افغانان، کوچیدند. آنان تا سال ۱۹۱۸ع. در آن جا زنده گی نمودند.

۳۲- ۱۹۰۶ع. اولین دسته هفت نفری خبره گان ترکی وارد کابل می گردند.

۳۳- ۱۹۰۹ع. محمود طرزی با موافقه امیر حبیب الله به تاسیس، دارالترجمه، دست زد. جایگاه این اداره در، عمارت مهمانخانه، که حالا جایش را ساختمان بلدیۀ کابل گرفته است، بود.

۳۴- ۱۹۰۹ع. محمود طرزی دست به برگردان اولین ناول ها، اثر ژول ورن، ناول نویس فرانسه پی زد. هم چنان او به برگردان کتاب معروف، جنگ روس و جاپان (۱۹۰۳-۱۹۰۵)، پرداخت.

۳۵- ۱۹۰۹ع. جولای. ازدواج سردار عنایت الله، معین السلطنه با خیریه، دختر محمود طرزی.

۳۶- ۱۹۱۰ع. محمود طرزی برای نشر یک نشریه زمینه را آماده می ساخت.

۳۷- ۱۹۱۳ع. بانو ثریا، دختر محمود طرزی همسر شهزاده امان الله، می گردد.

۳۸- ۱۹۱۸ع. سو قصد ناکام به جان امیر حبیب الله به وسیله تفنگچه پی در کابل.

۳۹- ۱۹۲۷ع. محمود طرزی که با سفر امان الله به اروپا موافق نبود، در قاهره پایتخت مصر، از او جدا شد. او به سویس برای تداوی رفت.

۴۰- ۱۹۲۹ع. بهار. محمود طرزی در قلهک یعنی قلعه گک، که امین طرزی به نادرستی آن را قهلهک نوشته است و در دامنه های کوه های شیران در نزدیکی های تهران، قرارداد، ساکن شد. از دید تاریخی این جا شاهد بر خورد های سیاسی بوده است. در هنگام فشار بر آزادی خواهان در دوران نبرد برای مشروطیت، آزادی خواهانی چون: دهخدا و تقی زاده به این جا که محل سفارت بریتانیا بود، پناه بردند و از مرگ رهایی یافتند.

۴۱- ۱۹۲۹ع. پس از آن که نادر و خانواده، به قدرت دست یافتند، بردن نام محمود طرزی، در مجلس ها چی رسد به نوشتن در باره اش در مطبوعات کشور قدغن گردید. این امر حتا دامن نشریه های دانشی و علمی مانند: دانشنامه اسلام، را نیز گرفت. این یخ قدغن به مدت بیش از سی سال دوام یافت و شکست.

۴۲- ۱۹۲۹ع. اکتوبر. ورود به استامبول. او از این زمان تا ۲۷ اپریل ۱۹۳۲ع. به سرودن شعر های آخرش و نشر آنان در، ژولیده، و، پژمرده، پرداخت.

۴۳- ۱۹۳۳ع. نوشتن آخرین اثر نا تمامش به نام، دیدنی ها و شنیدنی ها،.

۴۴- ۱۹۵۷ع. حیدر ژوبل در اثرش به نام، تاریخ ادبیات افغانستان، نخستین کسی بود که از محمود طرزی به عنوان، محمود طرزی پدر نثر معاصر، سخن به میان آورد. البته اشتباه بزرگش این بود که زادگاه محمود طرزی را کابل خوانده است. او با بیان این امر، که، مدنیت اخیر عرب، بر او اثر نموده است، خطای دیگری نموده است. محمود طرزی بیش از همه از دگرگونی های فکری در امپراتوری عثمانی اثر پذیرفت. او مدحت پاشا را، خواه اول، می خواند. این درست زمانی بود که دیگر سیطره استبداد کبیر، پس از اصلاح های شاه محمود، به شدت سست شده بود.

۴۵- ۱۹۶۴ع. لویی دوپری با نوشتن اثری زیر، عنوان محمود طرزی: ملیگرای فراموش شده، اولین کسی بود که در خارج از کشور، یخ سنگین را در مورد یادی از محمود طرزی، شکستاند.

۴۶- ۱۹۶۷ع. تابستان. وارتان گریگوریان، در اثرش زیر عنوان، محمود طرزی و سراج الاخبار: ایدیولوژی ملی گرایی و نو گرایی در افغانستان، نیز در مورد محمود طرزی نوشت.

۴۷- اما، به باور من به ترین اثری که در این زمینه تا کنون به دست نشر سپرده شده است، نوشته می شناسی، زیر عنوان، افغانستان در آغاز سده بیست: ملی گرایی و روزنامه نگاری در افغانستان، بررسی سراج الاخبار (۱۹۱۸-۱۹۱۱ع.) انسیتوت دانشگاه شرق، ناپل، ایتالیا، ۱۹۷۹ع.

۴۸- ۲۰۰۵ع. تاسیس، بنیاد فرهنگی محمود طرزی، به وسیله برخی عضوان خانواده اش در کابل و هم

چنان استانبول.

## سرگذشت محمود طرزی

سپس روان فرهادی زیر عنوان «ورقی چند بر سرگذشت محمود طرزی»، - با شگفتی آن را در صفحه (۳) چنین تغییر می دهد، «چند برگی بر زندگی محمود طرزی»، - او همان نوشته «ورقی چند بر سرگذشت محمود طرزی»، را که در صفحه هشتم «مقالات محمود طرزی در سراج الاخبار افغانستان»، (۹۷-۱۲۹۰ش) چاپ ۱۳۵۵خ. (همین نسخه نزد است. ص. ط.) و ۱۳۸۷خ. (چون نسخه یی از این چاپ نزد نیست، در مورد داوری کرده نمی توانم. ص. ط.) به گفته قداما طابق النعل با النعل و یا واژه به واژه، با آن که از اولی نزدیک به چل سال می گذرد، بدون کوچک ترین دگرگونی آورده است.

جالب است که اشتباهی که در مورد روز و سنه عیسایی در چاپ «مقالات»، (ص. ۷) رخ داده، درست نگردیده است. در «مقالات»، در مورد وفات محمود طرزی چنین آمده است: «چهارشنبه، ۲۲ نوامبر ۱۹۳۳م»، در حالی که درستش سه شنبه ۲۱ نوامبر می باشد.

سپس از همین صفحه هفت تا ۳۱ آن چیزی که در «مقالات...» به دست نشر سپرده شده بود، در کتاب «خاطرات»، از صفحه (۳۳) تا (۴۹) دوباره آورده شده است.

اما، نکته شگفت انگیز این می باشد که در پایان نوشته، در کتاب «خاطرات»، تاریخ ۱۹ سنبله ۱۳۸۸ (۱۰ سپتامبر ۲۰۰۹) درج شده است. آن گونه که می دانیم این نوشته در «مقالات...» در ماه حوت سال ۱۳۵۵ خ. یعنی ۳۶ سال پیش به چاپ رسیده است. چنین به نظر می آید که برای فرهادی، این ۳۶ سال در مورد محمود طرزی، در خط انجماد، قرار داشته است؟!

او در زیر عنوان «دیدنی ها و شنیدنی ها»، علت تاخیر نشر این اثر را شرح می دهد. او می گوید که با یاری عبدالوهاب طرزی، که نسخه قلمی یا اصلی را داشت، آن را در دسترسش گذاشت. او موفق گردید تا آن را برای تایپ به الحاج محمد عظیم امینی، بسپارد. علت چاپ نشدن اثر را در همان زمان بخشی هایی بوده است که در آن ها محمود طرزی «در بیان احوال جنگ دوم افغان و انگلیس، در باره سردار محمد یحیی خان جد محمد نادرشاه... مطالبی درج شده بود که همکاری سردار یحیی خان را با سلطه انگلیس در افغانستان نشان می داد»، سپس او زیر عنوان هایی چون: «اهمیت رساله از نظر تاریخ افغانستان در قرن نوزده»، «از نظر تاریخ اجتماعی و فرهنگی کشور»، «از نظر زبان شناسی و ادبی»، نکته هایی را بیان می دارد.

این بخش چنین پایان می یابد: (ر. ف)، کالیفورنیای شمالی، اکتوبر ۲۰۰۹

## دیدنی ها و شنیدنی ها

خود محمود طرزی در این مورد چنین می نویسد:

«نوشتم شعر بسیاری دو سه سال

ز نظم آمد پسوی نثر امسال

از این رو پس از انجام یافتن ژولیده و پژمرده، خواستم به نام دیدنیها و شنیدنیها خاطرات دیدنی و شنیدنی خود را بقدر ممکن در قید تحریر بیاورم تا بیادگار، یک اثر تاریخی بماند»، (ص. ۵۳)

با نگاه دقیق به همین بخش ما متوجه بی دقتی شگفت انگیزی می گردیم.

در کتاب «مقالات...» که به مناسبت تجلیل از هشتادمین سال وفات سید جمال الدین افغانی در سال ۱۹۷۶ع. با تدوین آقای روان فرهادی در کابل به دست نشر سپرده شد، و در این جا نیز از آن بهره گرفته شده است، عبارت های عربی، «بسم الله»، و هم چنان «من الله التوفیق»، که بوی باور دینی و عربی مآبی از آن ها بیرون می زنند، دیده نمی شوند. (مقالات. ص. ۸۵۱)

هم چنان عبارت «از این رو»، وجود ندارد. دیگر این که محمود طرزی، همان شیوه روش املائی زبان پارسی گذشته را به کار می برده است که به قدر را «بقدر»، می نوشته است. اما، در این اثر از شیوه جدید املا بهره گرفته شده است. هم چنان «به یادگار»، که در «مقالات»، به همان شیوه کهن به شکل «بیادگار»، آمده است. نمونه دیگر «بنام»، می باشد که در این اثر «به نام»، آورده شده است.

این امر روشن است که یکی از برتری های نثر محمود طرزی این بوده است که به زبان گفتاری و شیوه بیانش علاقه داشته است. از این رو در کتاب «مقالات»، همان «بیارم»، آمده است، در حالی که در این اثر به «بیاورم»، تبدیل شده است. اگر این کار را مهر ویراستاری بزنیم نیز نادرست است. زیرا در ویراستاری تنها بخش هایی که اشتباه های چاپی داشته است و یا نا آشنا می توان دگرگون کرد، ولی به هیچ صورت سبک نویسنده را نمی توان دستکار کرد. در حالی که مهمتم یا ویراستار در این مورد و به ویژه فاصله گذاری، دست به چنین کاری نزده است. نمونه روشن «بدل»، به جای «به دل»، می باشد که اولی معنای جانشین و عوض را می دهد، اما، در زبان گفتاری همانا نقیض اصل و بی کیفیت را معنا می دهد.

هم چنان در مورد باب های کتاب در «مقالات»، چنین آمده است:

باب اول: زمان امیر شیر علیخان. در «خاطرات»، به این گونه بدل شده است: **باب اول: زمان امارت امیر شیر علی خان ۱۸۶۲ تا ۱۸۷۹.**

در باب های دیگر، سنه ها نیز بدون این که چنین بنمایند که به اصل اثر اضافه شده، همراه گردیده اند.

در کتاب «مقالات»، از هندوستان و باب اولش ذکری نشده است. در آن جا چنین آمده است، «... قافله ما... یکچند سواران خیمه ها به استقبال ما اسپ تاخته آمده، قافله را به توقف امر دادند...»

در اثر «خاطرات»، چنین می خوانیم، «یک چند سواران از سوی خیمه ها به استقبال قافله ما اسپ تاخته آمده، قافله را به توقف امر دادند...»

به این گونه، در اثر تازه «از سوی خیمه ها»، و «قافله ما»، اضافه شده است.

این امر، باور را نسبت به درستی تمام متن، مورد شک قرار می دهد.

من در نظر داشتم تا بخش ها پُراهمیت «دیدنی ها و شنیدنی ها»، را در این نوشته ام بیاورم، اما، ترس این بی دقتی من را از این کار منصرف ساخت. من امیدوارم که آقای وحید طرزی، - با و عده بی که داده است - مقابله این دو را و یا اصل اثر را در اختیارم قرار بدهد. آن گاه بخش هایی پُراهمیت آن را در نوشته دیگری، به آگاهی مردم خواهم رساند.

هم چنان در این مورد در نظر دارم تا دیدگاه های محمود طرزی را با مورخان ما از کاتب گرفته تا کاکر، به مقایسه بگیرم تا برای مورخان نسل جوان ما یاری برساند تا راست راه را از کژ راه جدا نموده بتوانند.

با آن هم برای این که خواننده گان با برشی از دیدگاه محمود طرزی - آن گاهی که دیگر فشار دربار و محافظه کاران، بر شانه اندیشه هایش سنگینی نمی کردند - آشنا گردند، پاره هایی از آن ها را - با آن که به درستی کامل آن به دلیل بی دقتی هایی که یادآور شدم، باور ندارم - در برابر شما قرار می دهم.

## پاره هایی از «دیدنی ها و شنیدنی ها»،

### پدر در بند

این دیدنی ها یا چشم دید ها از زمانی آغاز می گردد که او چار سال داشت و کودکی بیش نبود. این درست زمانی است که امیر شیر علی، به دلیل این که غلام محمد طرزی، در هنگام فرمانروایی امیر محمد اعظم، امور تربیه و پرورش موسا، ولیهد را به دوش گرفته بود، پس از آن که به سید جمال الدین با پا در میانی غلام محمد طرزی، اجازه سفر به خارج داد، خود او را در بند کشید. این درست هنگامی بود که امیر راهی امباله در هند بود، تا با لارڈ مایو Mayo ویسرای هند بریتانیایی ملاقات نماید (۱۸۶۹ ع). محمود طرزی در مورد چنین می نویسد:

«... خیال میال (این واژه به معنای میل زیاد است. اما در این جا بر وزن خیال است. این امر در گفتار مردم به شدت رایج است. مانند: چای مای و دیگر و دیگر... ص. ط.) به یاد دارم که یک روزی ناگهانی در سرای ما عسکر و مامورین به یک مقدار زیادی ریختن گرفتند. بام ها و در ها را همه فرا گرفتند. والده و همشیره ها و همه کنیزکان و بیگمان (جمع بیگم. ص. ط.)، چادریها برسر، بنابر اشارت مامورین، از یک تالار به تالار دیگر گله شده میرفتند. ماموریت و عسکران، تالا را از فرش و ظرف و زینت و سامانی که در آن بود، میروفتند و میبردند. باز زنها و همه اهل خانه به اتاقی خالی آمده، یغماگر ها آن را هم تاراج می کردند. من در بغل داده ام بودم. پیهم میپرسیدم که «سردار بابا، کجاست؟ و کالا را چرا جمع میکند؟»، میگفت، «سردار بابا پیش امیر صاحب رفته و کالا و اشیا را به دیگر خانه که نو گرفته ایم، نقل می دهند.»

«... در حقیقت این چنین نبوده، پدرم را امیر محبوس نموده و خانه و لانه ما را یغما و تاراج امر داده بوده است. به قدر صد اسپ و هم اثاث البیت و غیره به تاراج برده شد. از بس که واقعه آن روز جگر سوز و مغز خراش

بود، در محفظه دماغ نقش شده مانده است.

«به صدها آدم های ناخراش و نا تراش مسلح، دفعتاً در خانه هجوم نمودن، و همه اهل خانه را بر خاک سیاه نشاندن، سردار معظم که رئیس عایله و خانه است، محبوساً، بردن، چیزی نیست که در مغز سر یک طفل چهار ساله نقش بسته نماند.» (ص. ۵۴)

«... والد ام برای خموش شدنم از گریه مرا بر دوش لاله ام نهاد، رهسپار بندیخانه در نزد پدرم نمود تا او را دیده تسلی یابم.

«... در همین اوتاق هر روز تا شام به حضور پدر می بودم. یک دو شخص دیگر نیز از کلانها و رؤسای کوهستانی و غلزایی هم در آن اوتاق با پدرم بندی بودند. کتابخوانیها، شعر سراییها...»

«... بعد از آن که امیر شیر علیخان! از انباله عودت نمود، حضرت پدرم را رها نمود، (ص. ۵۵)

بعد، او در جای دیگر این اثر در مورد به دربند افتادن پدرش چنین می نویسد:

«گویا حضرت پدر بعد از آن که امیر شیر علیخان دیوانه وار به هرات رفت و حکومت به عبدالرحمن خان و محمد اعظم خان قرار گرفت، طبعاً به جواب مکاتیب دلجویانه و محبانة حکومت جدید نامه نگار شده بودند، که آن نامه ها در دفعه دوم که شیر علیخان امیر گردید، بعضی از غمازان به دست آورده، به امیر داده بودند و این موجب این حبس و یغما و تاراج گریده آن بلا بر سر ما وارد آورد.» (ص. ۶۰ و ۶۱)

### یازده سال کار فرهنگی

«... در این مدت یازده ساله حکومت امیر مشارالیه، حضرت پدر از کار و سر کار و بار سنگ بار دربار سرآزادانه و منزویانه در یک عالم صنایع نفیسه ادبیات از شعر و رسامی و نقاشی در شگوفه زار های باغهای چاردهی و سرا های کوچه های مختلف کابل، با شاعران سخندان و ادبا و فضلالی آن عصر و زمان، به سر آورده شده است.»

«... کتابخانه بسیار توانگر و مزینی موجود بود که اکثر با کتابهای قلمی خوش خط و طلاکاری قدیمه و جدید پُر میبود. بعضی از آنها خیلی قیمتمدار آثار شمرده میشد. غیر از آن ها در حضور خود شان بر خوش نویسان قندهاری و کابلی سر از نو کتابها نوشته میشد. کاغذی که استعمال میشد کاغذ کشمیری بود که مخصوص از لته های ابریشمی در کشمیر ساخته و از طرف بازرگانها آورده و خریده میشد. برای تذهیب و تزیین این کتابها از طلا ورق ساخته و با تربیه های مخصوص آن را به حال طلای مایع آوردن و با آن جدول کشیدن و نقاشیها با لاجرد (این اشتباه چاپی است. اصلش لاجورد بوده است. ص. ط.) و شنگرف و طلا و دیگر رنگها انواع سرلوحه ها ساختن، حتی مرکب ساختن و رنگها را به وجود آوردن، همه در کارگاه حضور خود پدر اجرا میشد.» (ص. ۶۱)

«... در دیدن و خواندن کتابها توانگر و آزاد بودم. با خسته نظامی، یوسف زلیخای جامی، و جنگها که همه خوشخط و مصور و مذهب بودند، دلچسپی زیادی داشتم. شاهنامه فردوسی از کتابهایی بود که از دیدن و خواندن زیاد آن تقریباً از بر شده بود. از دیگر طرف از استاد معظم آخند محمد اکرم و خطاط حاجی گران شنو جبراً به تدریس و تعلم مجبور بودیم. در انقراط (این واژه انقراض است نه انقراط. این هم یکی از اشتباه های چاپی که با اندوه در این اثر فراوان رخ نما کرده اند. ص. ط.) حکومت امیر شیر علیخان تدریساتم تا بدرجه صرف و نحو عربی و مثنوی شریف را با شرح خواندن رسید.» (ص. ۶۲ و ۶۳)

### چند زنی و بحران سیاسی

محمود طرزی، اساسی ترین ریشه جنگ بر سر قدرت را در میان خانواده گان سلطنتی، مساله چند زنی می داند. او در این مورد با عنوان «بلاى زن گرفتن بسیار»، (نمی دانم که این عنوان را خود محمود طرزی بر گزیده یا روان فرهادی یا هم سخی غیرت. ص. ط.) چنین می نویسد:

«... یک سبب کلی خرابی افغانستان از تعدد زوجات شاهان و امیران افغانستان شده آمده است. اگر تعدد زوجات عبارت از چار زن شرعی باشد که «مثنی و ثلاث و رباع»، به قید شرط فرموده شده است، باز هم حرفی نبود. بلاى مبرم این است که که بیست تا صد زن به نکاح گرفته اند و از هر زن یک یا متعدد اولاد های ذکور و اناث به دنیا آورده اند. بر سر این زن های نکاحی، بسی کنیزکان غیر نکاحی نیز استقرار (معنایی برای این واژه دریافت نشد. فکر می شود این یک اشتباه چاپی باشد. ممکن ریشه در واژگان فروش و خرید داشته باشد. زیرا کنیزان را هم می فروشند و هم می خرند. ص. ط.) و از آنها هم آورده رفته اند. از نقطه نظر خدمت نوعی در کثرت نفوس ملت، این همت اگر صرف میشد، ضرری نداشت. حالان (حال آن. ص. ط.) که این هم نبود. خواه از شاهان سدوزایی و خواه از امیران مامدزی، همین که فرزندی به دنیا می آمد، از هماندم شهزاده گفته شده، داده ها، دایه ها، لاله ها، غلام بچه ها و حتی یک مقدار عسکر به نام اردلی شهزاده هنوز نو به دنیا آمده تعیین می گردید. سرداران مامد زی ها نیز

این منکوحه های متعدد و مستقرشده های غیر لا یعد (بی شمار و از حساب بیرون. ص. ط.) استعمال و گله گله چوپه کشیده رفته اند، و هر پسر نو به دنیا آمده، از همان روز **سردار صاحب** گفته شده، در زیر تربیه لاله ها، داده ها، کنیز ها و غلام بچه های ناخوان و نانویس بی خبر مانده، بزرگ شده رفته اند.

،، این هم یک مسأله طبیعی و منطقی است که انباقها در مابین خودشان از رشک، حسد، بغض و کین هیچ گاه خالی نمی مانند. این منافرت (نازیدن در حسب و نسب. ص. ط.) طبعاً در اولاده های انباقها نیز از حال طفولیت آغاز می کند. ولی به اول این کینه ها (کینه ها) و رقابتها در مابین داده ها و دایه ها و کنیز های هر بی بی های باهم انباق به شدت اجرای افساد (تباهی ها. ص. ط.) بنیاد نهاده، اول از جنگهای خانگی دایه ها و داده ها و کنیزی ها و غلام بچه های جاهل آغاز و به بی بی های با هم انباق انجام می یابد. و هر قدر که بزرگ شده رفته اند، رقابت ها و همچشمی ها و هسریهای شاهزاده گان یا امیر زاده گان یا سردارزاده گان هم با آن بزرگ شده رفته، تا آن که یا بر وراثت ملک و حکومت و یا بر سر مال و ثروت بر سر همدیگر زده، رفته اند. چنانچه تاریخ اختلاف اولاد تیمور شاه سدوزایی را خوب به ما نشان میدهد که شاه زمان، شاه کامران، شاه محمود و شاه شجاع و غیره با هم چه کردند و چسان یگدیگر را کشتند یا کور کردند. باز در مابین اولاد های انباق خاندان مامد زایی ها در اولاد پاینده خان، و باز در اولاد دوست محمدخان، چه گشت و خونها به وقوع پیوست که یکی از اسباب عمده عدم ترقی و خرابی مملکت بیچاره ما همین بلای زن گرفتن بسیار رهبران ما، اگر شمرده شود جا دارد. این است که این واقعه جشن ولیعبدی عبدالله جان و عاصی شدن محمد یعقوب خان هم از نتیجه همین بلای اولاد انباقها به ظهور آمده، یک چیزی بود.،، (ص. ۷۰ و ۷۱)

### آمدن جنرال ستولیتوف Stolietov

(۲۲ جولای ۱۸۷۸ ع.)

محمود طرزی در این مورد چنین می نویسد:

،، ... خاطره آن روز آمدن سفیر روسی هم یک مراسم پُر دبدۀ (بر اساس روش املائی جدید پارسی که در برخی جای ها از سوی ویراستار صورت گرفته است، این جا کسره اضافت نمی آید، بل یای نسبتی باید نوشته شود که به صورت دو یا - یی - می آید. مانند پُر دبدۀ یی. در این راستا ما به ویراستاری یگانه یی که تمام این اثر را در بر بگیرد، بر نمی خوریم. ص. ط.) بود که نقش پذیر ضمیر عالم صباوتم گردیده مانده است.،،

،، ... یک صبح وقتی بود که به معیت حضرت پدر و رفقای بزم حضور شان برای توت خوردن و هم تماشای آلائی (این واژه ترکی است که به معنای اسباب و تشریفات با شکوه، به کار می رود. ص. ط.) آمدن سفیر روس را دیدن به سوی باغهای توت دامنه کوه آسمایی که در کنار نهر درس و جوی شیر واقع است، راهسپار عزیمت شدیم. پیشتر از رسیدن ما در آن جا فراش و چای دار رسیده بودند و یک جای خوبی بر کنار جوی شیر در زیر درختهای بید و توت انتخاب و دیگ شیر چای بار و تبنگهای توت بیدانه و ابراهیم خانی حاضر شده و تیار بود. اهالی فوجا فوج، از هر طرف در آمدن بودند. هم این باغها و هم دامنه کوه و اطراف جاده ها را آهسته آهسته فرا می گرفتند. توت خوردنها و ربابها و خواندنهای از هر طرف دیده و شنیده می شد. دکانهای موقتی فالوده، کبابی، جلیبی، ماهی و میوه خشک فروشی گرمگرم سود و سودا بودند. در بعضی جمعیت ها دیگچه پزانیها و بازنگر و یا کنچینی (بازنگر، مرد مخنث، هیز، هیزک یا امردی که می رقصند. کنچینی، به معنای رقاصه. این واژه در واژه نامه دهخدا و معین، نیامده است. اما، واژه نامه افغانی نویس، آن را ذکر نموده است. من فکر می نمایم که این یک واژه هندی است. آقاییان سیاهسنگ و محمدی آن را به کار برده اند. ص. ط.) هم دیده میشد که یگان می نوشیها هم در آن قاتها میبود. (در زمان حکومت امیر شیرعلی خان در کابل و کهدامن و غیره هم - عرق - که در ترکیه - اراقی - میگویند و هم - شراب خام - که به فرانسوی - ون - مینامند ساخته و فروخته و نوشیده میشد. خودش و دیگران مجلس های شراب نوشی و کنچینی رقصانی داشتند. جای حیرت اینست که آیا ملا نام بلایهایی که بر کلوخ استنجا در این وقت و زمان روشن، مردمان را امروز علناً در بازارهای کابل دره میزنند، آن وقتها وجود نداشتند؟ یا آن قدر بیقدر و اعتبار بودند که از ترس چل (به باورم این واژه چُل بوده که سکوت معنا می دهد. ص. ط.) کرده نمی توانستند. پاورقی اثر محمود طرزی.)،، (ص. ۷۱)

محمود طرزی در این جا تصویر تمام نمای نمایش را با تردستی و مهارت، با قلم توانایش بیان می دارد که بسیار جالب است. اما، در مورد کتره پرانی های رفقای مجلس چنین می نویسد:

،، ... این عسکر های امیر، عسکر جنگی که برای جنگ تعلیم یافته باشند، نیست. تنها عسکر فانتزی و نمایشی است که در صحن زیر حرمسرای امیری مراسم قواعد و تعلیم را با اونفورم های قشنگ و موزیکهای خوش آهنگ خود شان به جا آرند تا زنان را از تماشای آن خوشی حاصل شود.،، (ص. ۷۴).

### غلام محمد طرزی و امیر محمد یعقوب خان

محمود طرزی از فرار امیر شیرعلی خان به سوی مزار و بر تخت نشینی امیر یعقوب خان، تصویر روشنی می‌کشد. او در مورد موقف غلام محمد طرزی پدرش در این میان چنین می‌نویسد:

«حضرت پدر بر همان روش گوشه نشینی و ثوقی، از سلام دربار و دید و بازدید سرکار بر دوام بوده، به مطالعات و تحریر و تذهیب و نقاشی و شعر سرایی خود شان بقرار هر وقت مشغول بودند. یکبار برای فاتحه خوانی تعزیه امیر شیر علیخان که امیر یعقوب خان در باغ امیر شیرعلیخان میگرفت، بیاد دارم که رفته بودند و لیکن در جایی که برای مردم عوام تخصیص شده بود، آمده نشستند و دست بالا کرده، فاتحه خواندند. شاغاسیان و پیشخدمتان دربار به اشارت امیر هر قدر کوشش و اصرار مینمودند، جای شما اینجا نیست! در صالونی که امیر و سران و سرداران نشسته اند، تشریف بیاورید!، هیچ التقاتی نفرموده، گفتند: «من فاتحه را بباع و قصر امیر مرحوم میخوانم، نه به کسی دیگر».

«یکبار دیگر هم بعد از کشته شدن کیوناری در شبی که صبحش امیر فرار میکرد، رفته و به امیر گفت بودند که: «از این که به پیش انگلیزها میروی، بهتر این است که از راه کوهستان و پنجشیر رفته با ترکستان و هرات و از آنجا رابطه و اتصال را قائم کرده و اعلان جهاد بدهی. ممکن است که اگر به نیت خالص و اقدام با عزم باشد، کامیابی نتیجه بدهد و نام نیک تان تا ابد باقی بماند». افسوس که این نصیحت بیهوده رفته، کارگر تاثیر نگردید.» (ص. ۸۵)

### سماوار پلاو و ...

محمود طرزی سپس تصویر جالبی از بحران هم گیر چنین می‌کشد:

«در این اوقات، بسبب انقلابها و پادشاه گردشیها، احوال ما بدرجه نهایت فلاکت رسیده بود. تخخوا تقاعدی که از حکومت داده میشد، از یکسال به اینطرف نرسیده بود. قحطیها، گرانیها هم شدت داشت. دو برادر گل محمد خان و عبدالخالق خان که در محاربه کیوناری اشتراک ورزیده بودند، چون انگلیزها کابل را گرفتند، از راه کوهبندها و سیوی و دادر به قندهار رفته بودند. خانه نشیمنگاه عارتی ما را نیز ضاحبش به ابرام تمام واپس گرفته، مجبوراً به یک سراچه بسیار کهنه و فرسوده (پی) که در چارراهی چوب فروشی تدارک توانسته بودیم، بیک حال ضجرت (دلنگی، ص. ط.) اشمالی گذران میکردیم. از خدمتگاران هم بغیر از یک یراقچی که از وقفهای سرداریهای حضرت پدر باقی مانده بود و یک آدم دیگر که هم وکیل خرج و هم آشپزی و هم سقایی میکرد (رامان همان عبدالرحمان، ص. ط.) نام داشت، دیگر کسی در پیش ما نمانده بود. بیاد دارم که یکروز رامان بحضور پدر عرض کرد که طعام امروز را تدارک کرده نتواستم، اما برای فردا هیچ چیزی در کیلار (جالب است که محمود طرزی واژه جرمنی کیلر را که معنای تکوی یا زیرزمینی می دهد، به کار برده است. فکر می نمایم این واژه از جرمنی به ترکیه رفته و در آن جا متداول شده بوده است. ص. ط.) و در جیب یک دینار نیست. بقال و چقال این محله چون هنوز با ما آشنایی ندارند هیچ چیزی به بقرض نمیدهند. فراموشم نمی شود که حضرت پدر فرمودند: غوری برای این است که در آن پلاو خورده شود. چون پلاو نباشد، غوری یک چیز بیهوده و بی ثمر دیده میشود. از غوریهایی که داریم، دو عدد آنرا بیازار برده بفروش و پلاو فردا را پخته، در دیگر غوری کشیده بیار».

«فردا که پلاو آمد، در اثنایی که همه افراد عایله بر سفره جمع بودیم، پدر پرسید که: «نام این پلاوه را می دانید که چیست؟ این را غوری پلا. مینامند. و الحاصل این اوقاتی بود که گاه غوری پلاو و گاه سماوار پلاو و گاه قالین پلاو و گلیم پلاو خورده میرفتیم.» (ص. ۸۶)

### محاربه با انگلیز

محمود طرزی در بخشی زیر عنوان «محاربه با انگلیز»، شرحی در مورد رویداد های سال های ۱۸۷۸ تا ۱۸۷۹ع می نویسد. در این میان از «یک فرار بی قرار»، تصویر جالبی می هد که توجه تان را به آن جلب می نمایم:

### یک فرار بی قرار

«... صبح بسار وقتی بود که مامد جان نامی از دوستان بسیار صمیمی حضرت پدر پیش از دمیدن سپیده (صبحدم با پسرش عبدالله جان که با هم هم سن و همسال و رفیقان هم فکر و هم خیال بودیم، آمده در بین خان

موصوف و پدر چنین یک محاوره (بی) بوقوع آمد:

، - خان: از دیروز به اینسو در تگ و دو پیدا کردن پناه گاهی بودم. دو جای پیدا کرده ام. اول خانه صاحبزاده های (بی) که همسایه ما در طوپچی باغست و عیال و اولاد سردار ولی محمد خان هم در آنجاست. بهتر همین است که همین دم عیالها را برداشته به آنجا برویم که تا یکدرجه از شر ضرر انکلیسها فارغ باشیم،

، - پدر: من گمان نمی برم که انگلیز ها با طوپها کابل را بومبه باری کنند. چرا خود را بیجا کنیم؟

، - خان: اگر چه این چنین نکنند هم خطر موجود است. زیرا عسکرشان با یک حس انتقام و غضب میبازند و از غازیها و طرفداران غازیها و هرکس را که ببابند، احتمال دارد که ضرر برسانند. شما حال چون مشهور شده اید که وزیر ولیعهد بوده اید، ضرر بیشتر متصور است.

، پدر: خوبست چون شما همین را خیر میدانید، برویم.

، موسم آخر های زمستان بود، هوا سرد، کوچه ها با برفهای یخ بسته پوشیده، بعضی جاها پر گل و لای.

، پدر، والده، همشیره ها بر سر برقع های خود، پتو ها هم چارقات کرده انداخته در میان من و رفیق عبدالله جان و خان بصورت پیش دار از پیش، آخند صاحب و بیرقدار و رامن از عقب دروازه های قفل کرده حرکت کردیم. تا به کوچه طوپچی باغ که مسافه بعیدی نداشت، آمدم. کوچه ها و راه ها خالی و تنها و از آن ولوله ها و ازدحام ها پُرهیا و ایهی ها و او هو های غازیها که دیروز در هر هر کوی و برزن و تپه و چمن شور رستاخیزی داشت، اثری هم پدیدار نبود. چنان پنداشتی که زمینهاییکه غازیها بر آن رفتار داشتند، مانند صحنه های متحرک بعضی تیاترو ها یکی یکدم با همه نفری که بر روی آن بوده بزیر فرو رفته باشد.

، والاصل حضرت پدر و آخند صاحب را خان صاحب بخانه خودش برده من و رفیق عبدالله جان مامور شدیم که عیالها را به حرمسرای ببریم. بحرام سرا داخل شدیم. یک سرای مربع مستطیلی بود که درختها و بوته های چمبیلی و کلاب و غیره در روی سرایش موجود بود. این سرا در دو طرف عمارت داشت که بسیار بلند نبود. یکی در جهت شرق و یکی در جهت جنوب. ارسیها، دروازه های خانه ها همه از یکسر بسته بود. والده و همشیره ها بر سر زینه کشکن نشستند. هیچ یک نفسی متفلسی حس نمیشد. چنان پنداشتی که سرابستان به مزارستان تحویل حال نموده باشد!

، آفتاب جهانتاب شعاعات نخستین خیره خون آلود خودش را بر تالاقهای بلندترین آسامایی و شیر دروازه نو به پرتو فشانی آغاز نهاده بود که دفعتاً از دروازه حرم سرا یک زن بلند قد برقع سفیدی در آمده و از زیر بغل یک دایره بر آورد و بنواختن بیت **پادایاد! مبارک پادا!** را که در مراسم عروسی و سنتی و غیره خوانده میشود، به آواز بسیار بلند بخواندن شروع نمود. بلند شدن غزلخوانی این زن، که مادر جبار نام داشت، همان بود و بالاشدن پته های ارسی ها از هر طرف همان!

، یک سه دانه ارسی بود در مقابل زینه کشکنی که قافله ما در آن است. چون ارسیش بالا شد، یک بی بی چاغ پخته سالی که در پتو پیچیده و از هر طرف بر متکاهای پُر تکیه زده بود پدیدار گردید و با صدای غری فریاد بر آورد:

، - زود بگو چه خبر است مادر جبار؟

، - آه بی بی جان! خوشخبریم بالای تان. غازیهای تازیها شکست خوردند. در تمام کابل یکنفر باقی نماند.

، - وی مه نمی گفتم، این کون لچکای پای لچکا از کجا و دولت برتانی کجا! آخر همین میشد که شد. شکر! هزار شکر به این روز!،، (ص. ۱۱۵)

محمود طرزی پس از به تصویر کشیدن این حال و وضع نا هنجار چنین می نویسد:

، - ..... تا به آنوقت که قافله ما به نظر بی بی کلان نیامده بود، دفعتاً جلب توجه اش را نمود.

، - وای اینها کیستند؟ گفته مستفسر احوال ما گردید.

، والده ام - منم مادر محمود جان. آیا شناختی؟

، بی بی - ها خوب خوش آمدید. جور و بخیر استید؟ خیر باشد به این صبح وقت چرا آمده اید؟

، والده - معلوم است که غازیها شکست خوردند. مردم میگویند که شهر را فرنگیان قتل عام میکنند. از این سبب در اینجا بشما پناه آورده ایم،

، بی بی - رجا میکنم، برای خود دیگر جا تدارک بکنید. من بد خواهان دولت برتانی را نگاه کرده نمیتوانم،

(ص. ۱۱۶)

### باب النجات

«این را گفته و از کنار ارسی پس کشید. والده نیز بر پا خواسته و چند کلمات درشت و مستهزانه را صرف نموده از سرای شان بر آمدیم. هنوز در کوچه یک چند قدم بطرف خانه خان صاحب نرفته بودیم که حضرت پدر و آخذ صاحب و غیره را با عبدالطیف سوداگر دیدیم که بسوی ما می آمدند. مگر عبدالطیف خان که یک دوست و آشنای صمیمی قدیمی حضرت پدر و از ساکنان قلعه چنداول است، محض برای مدد ما و بردن ما را بخانه خودش دوان دوان آمده و چون ما را به خانه نیافته، بخانه خان صاحب آمده با حضرت پدر و همه جماعه بطرف خانه صاحبزاده آمدند که ما را گرفته بچنداول ببرند. چی عجب حسن تصادف!

«قافله ما به ترتیبی که داشت به رهنمایی عبدالطیف، از طوچی باغ به سوی چنداول از راه بازار سه دکان و کنار خندق قلعه باغر خان براه افتاده به پیش دروازه چنداول آمدیم که دروازه بسته و تنها یک کلکینچه ان باز است. به صد ها قافله های زنان و مردان و اطفال از مردم شهر کابل در پیش دروازه قلعه چنداول یک ازدحامی بوجود آورده که یکی بعد دیگر از کلکینچه که امرز **باب النجاتش** باید خواند، داخل شده میرفتند. عبدالطیف چون دوستان و تعلقات بسیاری داشت به اصولی که میدانستند راه را برای ما، در آن ازدحام باز کرده با خیلی همت و مشقت در قلعه داخل شده توانستیم و از کوچه های کج و پیچ شهر گذشته به خانه عبدالطیف واصل شدیم. اهل خانه ما را به تمام احترام پذیرایی نمودند. در زیر صندلی های گرم و پاک مارا نشاندند. طعام ماحضری که حاضر کرده بودند، خورده راحت کردیم.» (ص. ۱۱۷)

محمود طرزی ظهور و برآمد امیر عبدالرحمان را روی صحنه سیاسی کشور چنین باز می گوید:

### برآمد امیر عبدالرحمن

«آوازه های گرما گرم قریب شدن امیر عبدالرحمن خان به چاریکار در رسیدنست. حتی یک نامه امیری شان از بدخشان هم برای حضرت پدر آمده بود که در آن نامه پدر را تسلی و خاطر جمعی می داد.» (ص. ۱۲۲)

### آشنایی محمود طرزی با امیر عبدالرحمن

او سپس می نویسد:

«حضرت پدر مکتوبی به حضرت امیر نوشته و مرا برای سفر حاضر ساخته با سه نفر برادرانی که عطا الله خان، عنایت الله خان و حیات الله خان نام داشتند، و از قوم وزیر خیل سدوزایی بودند، و از سالها اخلاصی به حضرت پدر داشتند و رفتنی (رفتگی) چاریکار بودند، اعزام نمودند.» (ص. ۱۲۲)

در همین سفر است که محمود طرزی به گفته خودش به کار «سپاهیگری»، مصروف می گردد و در صنف عسکر خوانین سوار شامل می شود. در این دسته، پناه سپاهی شامل بودند که خود رهبری آن را به دوش داشت.

### یورش عبدالرحمان به سوی کندهار

در این بخش او به رویداد هایی می پردازد که منجر به یورش امیر عبدالرحمان به سوی کندهار می گردد. او یاد آور می گردد که پس از حرکت از کابل به مدت سه روز در «مهاذب باغ»، اوتراق نموده و در آن جا، از ۲۵ هزار عسکر جنگ آور زیر فرمانده خودش سان می بیند. او یاد آور می شود که در این میان او سه قوماندان به نام های غلام حیدر چرخ، غلام حیدر طوخی و غلام حیدر اروکزی که او را لندی نیز می گفتند، به همراه داشت. در این میان محمود طرزی نیز آنان را همراهی می کرد. او شرحی در مورد غزنین و به ویژه کلات که از اهمیت رزم آرای و استراتژیک بالایی برخوردار بود، می دهد.

او هم چنان تصویر بسیار دقیقی را از ایجاد اردوگاهی در پشت تپه های مشرف بر کندهار ترسیم می نماید. در مورد نقش خود در این نبردگاه چنین می نویسد:

«قوماندان اول سواران (خوانینی) خودم، خودم بودم. بعد از من نوراحمد نام برادر اندر کوچکتر من بود.» (ص. ۱۴۳)

بعد او لحظه به لحظه میدان جنگ را با مهارت وصف می نماید. در بخشی از نوشته اش، پرده از جنگ نیروهای ایله جاری در برابر نیرو های خود خودش، چنین بر می دارد:

«از طرف دیگر (در میان نیرو های جنگی سردار ایوب خان) دیده می شود که رساله و پلتن امیری در میان کتله های مردم ایله جاری نادانی که با یک امیر مسلمانی از قوم و جنس خود شان، که صلحا وطن را از دست دشمن دین و وطن رهانیده و اینها بی آنکه در حقیقت مسئله یک غوری بکنند، محض به قول یک دو ملا به امید ثواب

و جنت را کمایی کردن، غذا گفته به جنگ در آمده اند، داخل شده، مانند دروگرانی که گندم و جو را درو میکنند، این ها به امر قوماندن کلان افغانستان امیر عبدالرحمن خان، انسان درو کرده میروند. دفعتاً وضعیت محاربه تبدیل کرد... از نتیجه آن سردار ایوبخان از سر برج دده، پیاله چای را بر زمین انداخته و بر پشت اسپی جهیده، به فرار مجبور شده بود، (۱۴۶).

او در مورد نقش غلام محمد طرزی برای نجات مردم به این گونه یادآوری می نماید:

.. حضرت پدر چون از سرکردگان معیت خود امیری بود با چند سواری از پیشخدمتان خود شان که همراه داشتند تا بدرجه ممکن در رهایی دادن افراد اهالی قندهار را از کشتن کوشش میورزیدند. ما هم رسیده در این خصوص هر آنچه کوششی که لازم بود بجا می آوردیم. حال آنکه این کار ما برخلاف امر امیری بود. چونکه امیر قتل عام جمله رعایای به جنگ پیشامدگان را امر داده بود. اگر چه بنابر پاس خاطر شان اغماض عین مینمودند، ولی در دل نگاه میداشتند. تقریباً دوصد نفر آدامان دو پته سفید نتبان گیبی لنگوته بسر بی اسلحه را از سوراخ سوراخ شدن برچه های عساکر مظفر و غالب امیری رهایی داده بودیم.

.. میدان محاربه که مرکب بود از باغ ها و مزرعه ها و چمن ها و زمین های شدیار زارهای پست و بلند چون در هر سو مینگریستی جسد های شکاف شکاف شده اند و یا به زخم گله و یا شمشیر یکی بر دیگر زخمی و مرده افتاده اند. تصادف میشد که میدان را به یک میدان سلاخی تبدیل داده بود. در این میدان پُرکشته و زخمی در یک موقع مرتفعی، خود امیر عبدالرحمن خان نشسته و همه قوماندانها و سردار های بزرگ معیتی در دروش ایستاده، رسم مرور عساکری که از حضورش میگذرد، نظاره میکنند. بعد از این مراسم که تمام شد، هر کس به خیمه گاه خودش که در اردوگاه داشت، شتابان گردیدند. خیمه و بار گاه خود حضرت امیر در باغ سردار محمد امین خان نصب شده بود. دیگر همه افراد عسکر و خوانین و سردار ها اطراف باغ را خیمه گاه اتخاذ نموده بودند. وقتاً که به خیمه خود آمد، آنوقت مانده گی و خسته گی ها را حس کرده، به مجردیکه چشم بر بستر خوابگاه افتاد، همینقدر کرده توانستم که کمر بند و اسلحه ام را باز کرده بیندازم و خودم را بر بستر پرتاب کرده بخوابم، دیگر هیچ چیزی نیندیشیدم.

( **یادداشت:** محمود طرزی در حاشیه چنین نوشته است: از رفقای وطنی من، بسیار کسانی خواهند بود که مرا در زمان حضرت امیر حبیب الله خان شهید در سفرهای شکار ها و تنزه (سیر باغ و بوستان. ص. ط.) ها دیده خواهند بود که چقدر از اسب ترسان و از سواری گریزان آدمی بودم. در سفر ها که به معیت حضرت شهید اجرا میشد، من یک اسپک سمند کوچکی داشتم که یورغه و از جنسی که آنرا **تبتی** میگفتند، بود. حضرت امیر شهید نام آنرا **ریشک حمار** نهاده بودند. حال چون آن رفقا این حکایات تاریخی عالم صباوت به بلوغ نزدیک مرا بخوانند، هیچ شبهه نیست که این احوال را با آن احوال برکمال (به باور من این یک اشتباه چاپی است و اصل آن بگمان می باشد. ص. ط.) که آنها دیده اند، چون هیچ سر بهم نمیخورد، مبالغه خواهند پنداشت. حال آنکه حقیقت همین است که عرض شد. )

..تا به صبح به یک خواب بیهوشانه (بی) رفته بودم که به وقت نماز صبح بیدارم کردند. حضرت پدر میخواهند که با جمله سواران خود ما به میان جوی بروند تا خانه و عیالها را از چور و چپاو عسکر خلاص بکند. زیرا امیر امر داده بود که شش گروهی اطراف و نواحی قندهار را عسکر چور و یغما نموده، هر آنچه بدست شان بیاید، از خود شان باشد که این مکافات عسکر شود و آن مجازات کسانی شود که به قول ملا، باورکرده، برویش تیغ کشیده اند.

.. برخاستم، اما خیلی کاهل و ناتوان بودم. با جمله سواران خود ما که تنها پنج نفر آن کشته و زخمی شده بودند بموجب امر حضرت پدر رهسپار سمت میانجوی شدیم که داخل دایره شش گروهی شهر میباشد.

.. در قرا و دهات اثنا راه ما بجز شور و فغان اهالی و تاراج و یغمای عساکر چیزی دیده و شنیده نمیشد. با وجود این از قتل و کشتن ممنوع بودند. تنها به تاراج اموال و یغما مآذون. مزرعه ها و باغ ها و باغچه ها را گذشته، به اراضی و باغهای میانجوی خود مان داخل شده، به قلعه چه نشیمنگاه والدۀ مرحومه (بی بی حوا) صاحبه که از طرف حضرت پدر گویا باین فرزند عاجز شان تملیک فرموده شده، رسیدیم. (ص. ۱۴۷)

سپس محمود طرزی، به صورت مفصل می نویسد که چگونه پیش از ورود شان، چهار بار عسکر های فاتح امیری سرای ما را پاک صاف رفته و هر آنچه که بود و نبود، به تاراج برده بودند.

بعد او در مورد یکجا شدن خانواده که او برای بار اول برخی را می بیند، شرح مفصلی می نویسد. او بخش دیگر رویداد ها را چنین قصه می نماید:

..هنوز در دالان نشسته و چایی که حاضر کرده بودند ننوشیده بودیم، خبر آمد که جنرال فرامرز خان آمد. با حضرت پدر چون یک اخلاص و محبتی داشت و رفاقت فیما بین شان، چنان گمان شد که چون امروز تعطیل و آزادی است جنرال هم شنیده که ما اینجا آمده ایم، او هم آمده باشد که روز را در اینجا با کبابها و پلاو ها و شیرچای ها بسر

آورده شود.، (ص. ۱۴۸)

محمود طرزی در مورد گفت و گو میان جنرال فرامرز و غلام محمد طرزی چنین می نویسد:

،، او به حضرت طرزی توجه نموده چنین گفت:

،، ببینید سردار صاحب، شرط رفاقت این چنین نبود. ما را گذاشته خودتان تنها آمدید که میله و ساعت تیری بکنید. حال آنکه امروز روز این کار هم نبود. چرا که پادشاه امروز دربار دارد و همه مردمان برای مبارکبادی بحضورش میروند. نظر به اخلاصی که با شما داشتم آدم که شما را از ماجرا خبر داده، باهم رفته به این مراسم اشتراک ورزیم.

،، حضرت پدر: تشکر میکنم. اما من در اینجا برای رهانیدن خانه و لانه ام از یغما و تاراج آمدم. از مسئله دربار امروزه هم هیچ معلومات نداشتم. حال بنشین که یک چای با هم خورده، به دربار خود را برسانیم.، (ص. ۱۴۸)

### تک صدایی امیرانه

بعد می نویسد که چگونه فرامرز از اناری که از باغ بی بی حوا، آورده شد، تعریف نمود و یاد آور شده بود که در عمر خویش چنین انار خوش مزه یی را نخورده است. تصمیم بر آن شد تا باقی انار ها را برای امیر ببرند. او در مورد حرکت به سوی بارگاه امیر چنین می نویسد:

،، بر اسب ها سوار شده، رهسپار سمت قندهار شدیم. من به قرار عادت هر روزه خودم در اثنای راه، به تاختن و جهانیدن اسپم از جویها و جرها مشغول بودم که یاورم غلام حسین بمن نزدیک شده گفت:

، - بتاز آغا جان. خوب بتاز. دلت را یخ کن. زیرا از روش حال چنان معلوم میشود که این آخرین اسب تازیت باشد. به اطراف نظر کن.

،، دیدم که در هر چند قدم که میرویم، ده ده، بیست بیست نفر عسکر مسلح نظامی سواری که رساله میگویندش، از اطراف و جوانب پیدا شده، بصف نظام درآمده میروند. و هر چه که بشهر نزدیک شده میرویم، ما را و سواران ما را در وسط گرفته از هر طرف احاطه کرده میروند. جنرال فرامرز خان هم به یک تقریبی ( فکر می نمایم این یک اشتباه چاپی است. در اصل ترتیبی بوده باشد. ص. ط.) خودش را از میان بیرون کشیده بود. از اوضاع رساله یی ها هم چنان معلوم میشد که امر اخذ و توقیف ما را گرفته اند و ما در اینوقت موقف و تحت الحفظ شمرده می شویم. همینکه دم در باغ سردار محمد امین خان که قرار گاه امیریست رسیدیم، این قیاس و تخمین خود را به حقیقت مبدل یافتیم. زیرا هماندم که ما از اسپها فرو آمدیم، آدمها و فراشخانه امیری را دیدیم که بر اسپها و سپاهی های ما حمله نمودند. سپاهی ها را خلع اسلحه و اسپها را ضبط و ما را در باغ ادخال و در خیمه بحضور امیری ایصال نمودند. خیمه خنجاخنج (پُر و مملو. ص. ط.) از کارداران و ماموریت و سرداران و خوانین پُر بود. حضرت پدر بموجب امر امیر در پیشروی شان نشست.

امیر یک ورق کاغذی کشیده بحضرت پدر پیش نمود و گفت:

،، این خط آیا نه از شماست؟

،، حضرت پدر کاغذ را گرفته بعد از خواندن جواب دادند.

،، خیر، این خط من نیست.

،، چسان انکار میکنی؟ این چنین خط را به غیر از شما که میتواند بنویسد؟

،، این بمن معلوم نیست که کسی نوشته میتواند، یا نمیتواند. چیزیکه بمن معلوم است همین است که این خط من نیست والسلام،

،، درین میان صاحبزاده غلام حیدر کوهستانی یک خط حضرت پدر را که دو سه روز پیشتر برایش نوشته بود، از جیب خود برآورده گفت:

،، پرتله کنیم. ببینیم که این دو خط به یکدیگر میماند، (ص. ۱۴۹)

یک دو نفر از دوستان دیگر هم بودند که حضرت پدر برایشان مکتوب نوشته بودند. آنها هم مکتوب های خود را برآوردند. یک دو غزل که در اثنای سفر گفته و نوشته بودند در جیب من بود که آنرا هم برآورده در میدان نهادم.

خط ها با هم پرتله یعنی تطبیق و مقایسه شد. هیچ با هم سر نخورد. امیر اهل مجلس را خطاب نموده گفت:

.. ببینید. ببینید. این خط های یکی به دیگری نمیماند. پس معلوم میشود که او هر رنگ خط نوشته میتواند.

حضرت پدر فرمود:.. یک بهانه! این هیچ شبهه نیست که شما برای اجزائی که در خصوص اصلاح افغانستان به فکر خودتان در مدنظر تصور گرفته اید و یک وقتی بمن هم بعضی چیزها در آن باب گفته بودید، سر از حال به تطبیق دادن آن شروع از من فرموده اید. پس هر چه آرزو دارید، اجرا فرمایید.

.. من دیگر هیچ اجزائی در حق شما خیال ندارم، مگر اینکه شما را به حج روان کنم.

.. این یک لطف و مهربانی بسیار بزرگ است که در حق من می فرمایید،

..استنطاق و سوال و جواب تمام شد. بر فراشباشی خودش که بای محمد نام داشت و از فراریهای او بود، امر داد که ما را تا به وقت نفی و اخراج تحت الحفظ نگهدارد. از همین دم، آن اقبال لابقا، بیک ادبار فلاکت نما مبدل گردید. (ص. ۱۵۰)

## جهنم و نگهبانانش

..بلی. مبالغه نیست از اوصافیکه در قرآن شریف و دیگر کتب سماوی در باب جهنم وارد آمده، بعضی نمونه های آنرا به رأی العین بعد از این دیده می رویم.

.. بنابر اشارت فراشباشی در عقیش روان شدیم. این فراشباشی یک اوزبک بسیار بد هیکل و دینگ ناخوان و نا نویس جلاد ماندنی بود که از جبین و چهره اش آثار غضب و بیرحمی پدیدار بود. ما را در آخر باغ که قرارگاه فراشخانه امیری در زیر قومانده بای محمد فراش باشی بود، آوردند. در آنجا چند عدد خیمه های دو دیرکه چولدار که بیک صف زده بودند، موجود بود. در آخر این خیمه ها یک خیمه درازی که از دو سه چولدار یکی پی دیگر زده شده بود، هویدا بود که این مخصوص بندیخانه بود. و یک چند نفر بندی های (بی) که زنجیرهای بسیار سنگین در گردن و زولانه های آهنین در پا های شان بودند، بحال نیمه برهنه در یکپیک (کیک) به معنای خرگاه یا کلبه نیی. (ص. ط.) - با - دو پته (بی) پیچیده، نشسته بودند. ما یک پدر و دو پسر را در همین بندیخانه خیمه بی آوردند. و بر گلیم بسیار خاک پری که هموار بود به نشستن اشارت کردند. خود فراشباشی بر یک چوکی صندلی ماندنی نشسته بر دو فراش (فرشگر) آن که فرش را هموار نماید. در این جا خدمتگار و شکنجه گر. (ص. ط.) غلیظ و ثقیل کریه الشكل امر نموده گفت: (ص. ۱۵۰)

.. - کالای شانرا بکشید که بکار نیست.

.. هر دو فراش بشدت و غلظت هر چه تمامتر بر حضرت پدر هجوم نمودند که البسه های شال و ابره (تکه دیبای و حریر نازک که روی جامه می پوشیدند. همچنان خلاف استر. عبای حریر را نیز گویند. ص. ط.) گرانبهای زر دوزی شانرا که بر سر و بر دارند از بر شان بر کشند.

حضرت پدر به قهر م و غضب مامدزی گری افغانی قندهاری خود شان، فراش ها را دور رانده گفت:

.. حاجت به کشانیدن فراشها نیست. اگر آقای فراشباشی به البسه احتیاج داشته باشد، من خودم میکشم.

.. این را فرموده به کشیدن البسه گرانبهای که نظر حرص و طمع فراشباشی را جلب نموده بود، آغاز نهاده، یگان یگان را میکشیدند و در پیش فراشباشی پرت میکردند.

.. بالاپوش ابره و خفتان (نوعی از جامه نازک که از سیم های پولادی نازک ساخته شده و آن را در جنگ بپوشند، تا بدن را در برابر ضربه شمشیر نگه دارد. این همان قز اگند می باشد که می توان آن را زره امروزی خواند. ص. ط.)، شال بسیار اعلا و ابره کمر و شال سر، پیز (به باور من این واژه، پیزار می باشد که همان کفش و پاپوش می باشد. در اصل بازار بوده. در این جا یا اشتباه چاپی صورت گرفته و یا این که تایپگر که از روی نسخه اصلی، این متن را تایپ نموده است، دچار این اشتباه شده است. دسترسی به متن اصلی، می تواند مشکل را از میان بر دارد. ص. ط.) های گرانبها بود که طمع فراشباشی را تحریک کرده بود.

.. بعد از پدر، دور ما آمد. ما چون البسه شال مال نداشتیم، کسی به آن التفات نکرد. تنها کمر بند، تلوار و تفنگچه، موزه و خنجری که بموجب مودل آنوقت در موزه داشتم با یک بیاض (در اصل سپید معنا دارد که خلاف سواد یا سیاه است. بیش تر برای کاغذ سپید به کار می بردند. در گذشته واژه گان سواد و بیاض را به جای چتل نویس و پاکت نویس استفاده می نمودند. می توان آن را کتابچه یادداشت گفت. ص. ط.) کوچکی که از انواع اشعار متنوعه بخت بسیار خوشی بسیار کوچک که والده ام در وقت وداع از کابل بگردنم حمایل نموده بود، از من در ربودند. (در گذشته چنین رایج بوده که قرآن کوچکی را برای گویا نگهداری جان یک شخص به گردنش می آویختند. من نمی دانم که در متن دگرگونی رخ داده است و یا در اصل چنین بوده است. به باور من، بر گردن انداختن کتابچه بی که در آن شعرها درج شده باشند، بسیار غیر عادی می باشد. ص. ط.) اگر چه در خصوص نگرفتن بیاض اشعار خیلی اصرار نمودم، فایده مند نیفتاد.

محمود طرزی سپس با دید موشگاف و قلم توانمندش شام غریبان را در این جهنم چنین تصویر می نماید:

« بعد از وقت غروب منظره این خیمه گاه فراشخانه یک شکل مهیب جهنمی را پیدا کرد. تاریکی تیره (بی) هر طرف را فرا گرفته بود. از چوب های تر و خشکی که در پیش روی بندیکانه ما فروخته اند، غیر از آنکه روشنی خیره آن اطراف را تا یکدرجه (بی) روشن میسازد، یک دود تلخ کثیفی هم از آن برخاسته بندیکانه را پر دود و چشمان ما را اشک آلود میساخت و پرده پوشی گریه های حسرت ما را بر این فلاکت ناگهانی بجا می آورد. (ص. ۱۵۱)

سپس محمود طرزی از بازگشت محمد بای می نگارد که او دستور هایی را از نزد امیر عبدالرحمان آورده بود. بای پس از بیان دستور ها از غلام محمد طرزی می خواهد که در حق امیر دعا نماید. این است پاسخ وی:

« - حضرت پدر: ما هیچ دعا نمیکنیم. دعا چیز است که خود بخود در مقابل خوبی می آید.

« - (بای) گفت: این را من نمی دانم. شما میدانید.

« بعد ها بر دو نفر فراشی که در پیشش استاده بود، امر داد که برگد - یعنی میر آلا - (آلا) واژه ترکی است. معنای شکوه و تشریفات می دهد. میر آلا افسر جنگی را نیز گویند. (ص. ط.) را بیار. دو نفر فراش در خیمه درآمده، از نیم درجن آدمی که در خیمه زنجیر بند بودند، یکی از آنها را که در شالکی پیچیده، پینکی میزد، از دو قولش گرفته کشان کشان بیرونش کشیدند. فراشباشی گفت:

« - برگد. بیا راستت را بگو. نه خود را به عذاب کن و نه ما را. تو همیشه شب و روز از خاصان حضور ایوبخان بودی. راست بگو. مکتوبهای که ها میآمد؟

« - برگد بیچاره که یک مرد پست قد هراتی بود، به لهجه هراتی گفت:

« - آقای فراشباشی. غربانت روم. از دیروز به اینسو هی همین سؤال است که می فرمایید. تا بحال صد چوب بادامی به پشتم زده اید. من آدم سپاهی عسکری و کار من پهره بیرون در بود. من بیچاره از کارهای اندرونی چه خبر دارم؟

« فراشباشی به قهر و غضب اوزبکی خود که ضرب المثل شده آمده است: **قهر افغان، رحم اوزبک** درآمده گفت:

« - تو خودت راست نمی گویی. من بتو می آموزانم که راست گویی چیست.

« این را گفته فراش را اشارت نمود. فراش به بیرحمی تمام، پای راست برگد را کشیده، کف پایش را بیک میخ چوبی کلفتی که در سرش یک چاکی پدیدار بود چسپانده با یک طنابچه باریکی پایش را به میخ چارکره (به باورم ممکن در این جا نیز اشتباهی رخ داده باشد، زیرا این واژه معنایی ندارد. (ص. ط.) پیچانید و یک تخته چوب بقدر یک کف دست را که نوک بردار تحتانی آن باریک و جهت فوقانی لک تر بود، در چاک سر میخ خلانیده و یک گریزی که آنرا میخ کوب میگویند، بدست گرفته منتظر امر فراش باشی ایستاده شد.

« من، این میخ بر زمین فرو رفته و تخته چوبهای سرباریک شده را میدیدم ولی نمی فهمیدم که این برای چیست؟ حالا مگر دانستم که این **فانه** نام آله شکنجه و تعذیب است.

« حضرت پدر بر تخواب پاکی که از خانه شهر شان برایشان آمده بود، غلطیده و با شف لنگوته خود چشمهای مبارک را بسته خوابیدند تا این احوال فاجعه مثال را نه بینند.

« من و برادرم عبدالخالق اگر چه بر فراشهای (این یک اشباه چاپی می باشد. باید فرشها باشد. (ص. ط.) خود مان در زیر لحاف های خود مان افتادیم لیکن خواب بچشم هم ندیده بیدار ماندیم تا به بینیم که چه میشود.

« فراشباشی گفت: بگو. میگویی یا نمیگویی؟ (ص. ۱۵۲)

« - برگد: صاحب چه بگوین؟ از چیزی که خبر نباشم، چه بگویم؟

« - فراشباشی: آه تو ملعون ببیدین براه نمی آیی.

« باز بفراش: - بزن. گفته. فراش با گرز میخکوبی که بدست داشت، بر تخته چوبی که در شکافته گی سر میخ خلانیده شده بود، بشدت بزد. از مردکه بیچاره یک فغانی بر آمد.

« - از برای خدا. والله خبر ندارم، «گفته به گریه و ناله آغاز نهاد،،

« فراشباشی زیاده تر به غضب آمده و کفر ها و دو های غلیظ گفتن گرفته، باز به زدن اشارت کرد. فراش ظالم درین بار میخ کوب را چنان بشدت پرتاب نمود که تخته چوب تا بسیار جا در شکافتگی سر میخ در آمده و طنابی

که پای برگد به میخ آن بسته شده، انبساط یافته از نوکهای پنجه پایش خون فواره کشید و بیچاره محکوم یک چیغ دلخراشی کشیده، بیهوش شد. فراش به امر فرشباهی، پای محکوم را باز کرده، مهلتش داد تا بخود آید. باز به فراش گفت:

.. میرزا را بیار.

.. میرزا هم یکی از پنج نفر زنجیر بندانی بود که در خیمه بودند. بیچاره یک مرد نحیفی بود که از لهجه گفتارش هر اتی بودن این هم نمایان بود. و از میرزایان دفتر محاسبه ایوبخان بود. بیچاره میرزا همینکه این امر را شنید، بفریاد و فغان آمده:

.. برای خدا برای خدا!، گفته،

، - طاقت دیگر فانه را ندارم. پاها و دستهایم لنگ شده.

.. فرشباهی باجدیت و قهر و دو زدن گفت:

.. - اندیشه مکن میرزا جان. دور فانه ات گذشت. دستها و پای های نازنیت را فانه نمیکنم. امشب دور تیل داغست. تیل داغ!،

میرزای بیچاره در حالیکه نعره ها بر میکشید و برای خدا میگفت، دو فراش، چون دو زبانی ( فکر می کنم که این واژه اشتباه تایپ شده است. در این جا چنین معنایی ندارد. ممکن منظور زبانه آتش دوزخ، بوده باشد. ص. ط.) جهنم در زیر دو قولش درآمده، به بسیار مشقت بلکه کشان کشان بیرون کشیدند. در اینوقت بر آتش افروخته شده گی بلند (به باورم در این جا نوشته یی از تایپ مانده است، زیرا جمله، روشن نیست. ص. ط.) و چوب تر پردود دیگر انداخته، یک کراهی آهنین را بر یک سه پایه آهنین گذاشته، از یک دبه که در آن تیل بود ریختند. از دیدن این عملیات، متهم عاجز با یک زار نالایی (ناله گی یا ناله یی. ص. ط.) دلخراشی عجز و زاری میکند و میگوید:

.. فرشباهی صاحب. و هزار بار غربون خاکای پایهایت شوم. طاقت ندارم بیک بارگی بکشم، خلاصم کن.

.. میرز جان آغا. صلاحیت به دست خودت هست. بگو یکنیم لک روپیه باقیمانده کجاست؟،

، - آه باز همان سؤال. گفتم که آن را مستوفی میدانه، نه من.

.. فرشباهی باز به غضب آمده، گفت:

.. این فلان دامان کافر راست نمیگوید. من به او راست میگوینم.. پشتش را برهنه کنید، (ص. ۱۵۳)

.. فراش، پیراهن میرزا را بسرش بالا برده، خود فرشباهی یک جاروب را در دست گرفته، در کراهی که در آن تیل بجوش آمده بود، غوطه داده بر پشت آن بیچاره بیک جتکه پاش داده، میرزا بهمین یک جتکه با یک صدای خفه شده (یی) خدا جان گفته، از خود در گذشت.

.. کشان کشانش برده، بجایش انداختند. حال دور یک زنجیر بند دیگر آمده، فرشباهی با دو غلیظی،

، - کمیدان! بیرون بیا! گفت.

.. کمیدان که یک جوان بلند بالای خوش شمایی بود، با یک تمکین و وقاری بر خواسته و جلو زولانه اش را بدست گرفته، شرنگان شرنگان بیرون برآمد. و در پیشروی فرشباهی ایستاد. بای محمد فرشباهی او را خطاب نموده گفت:

، - کمیدان آغا. بیا راستت رابگو. نه خود را و نه ما را عذاب مکن. بگو که از کابل خط های کدام اشخاص برای ایوبخان میآمد؟،

.. از سیما و وضعیت این کمیدان چنان معلوم میشد که یک اصیلزاده جدی باشد و این بار اول است که استنطاق و تعذیب میخواهد بشود.

.. گفت آقای فرشباهی. من از خاصان و مهربان ایوب خان نبودم که از احوال درونی و بیرونی آن خبر باشم. من در روز یکبار به دربار می آمدم. گاهی ایستاده یا سلامی کرده می رفتم و گاهی طعام چاشت دربار را خورده، پس میرفتم. از ینگونه مسایل خلوتی چسان خبر گرفته میتوانستم؟ اگر باور نداری از چند نفر مسلمان دیگر پرسید که همچنین بود یا نبود و هم چه حاجت؟ میدانم که آن جور و جفای یزیدانه (یی) را که بر آن دو نفر بیچاره استعمال کردی، با من هم خواهی کرد. حالانکه من طاقت اینگونه شکنجه ظالمانه را ندارم. پیش از آنکه تو مرا فانه کنی، من خود، خودم را خواهم کشت و از شکنجه ظالمانه ات رهایی خواهم یافت. پس بهتر این است که خودت نام هر کس را که آرزو داری که بگویم و خواهش کشته شدن او را داری بگو، تا قول ترا برای رهایی جان خودم بفعل آرم.

.. آیا مکتوب حسین علی خان هزاره آمده بود؟،

.. من نام این آدم را اول بار است که از شما می‌شنوم. مگر شما بفرمایید که چه بگویم؟ آمده یا نیامده کدام یک را بگویم که جان من رهایی یابد و شما خوش شوید!

.. فراشباشی ازین سخنان جرئت کارانه کمیدان به قهر و هیجان و در عین زمان اندیشه ناک و حیران مانده، بفراش ها گفت:

.. این آدم یک گستاخ مدهشیست. حال وقت نماند. برای این ملعون یک روز کامل بکار است که جمله آلات و ادوات شکنجه را به تمامها برو بکار اندازم تا بمثل بلبل به گفتارش آرم. برو مردکه خوب خواب کن! برای فردا جانت را تیار کن. (ص. ۱۵۴)

.. این آخرین درام فاجعه ناک این صحنه مظالم و ستم بای محمد فراشباشی بود که بعد از آن بر خواسته برفت و آتش سرخ پردود چوبهای تیل بوی جهنم آسایی که تیل را برای وجود یک انسان جوشانیده بود، رو به خاموشی نهاد. زبانیهای (به باورم این جا نیز از اصل درست برداشته نشده است. یا اشاره بی زبان لہیب و آتش دوزخ. ص. ط.) جهنم هم در خیمه های خود رفتند. بجای آنها سپاهیان نظامی سنگی طاق شده، هر طرف را استیلا نمود. روشنی تنها از یک چراغ کلی تیلی بد بویی که با بوهای بد سوختگی پوست بدن و موهای پوست تن متهم بیچاره که تیل داغ شده بود، در آمیخته و با نالاش های شهیق (آواز خر. ص. ط.) و زفیر (نالیدن و نفس به سختی کشیدن. ص. ط.) مانند خفه شده آن بیچاره در پیچیده، (باید در اصل در هم پیچیده باشد. ص. ط.) همه حواس خمسه ام را زیر و زبر مینمود، و خوابم را از چشمم در ربوده، بجای خواب، آب پُر خونابی جایگیر میشده بود. (۱۵۵)

محمود طرزی که این کردار بای محمد را به دوران تفتیش عقاید یا به گفته خودش، .. انکیز یسون، مقایسه نموده به این نتیجه دست می یابد که او این کار را برای ترساندن ایشان انجام می داده است و گر نی جای های زیادی برای این امر وجود داشتند.

محمود طرزی در بخش دیگری از دید گاه امیر عبدالرحمان که با پدرش در میان گذارده بود، چنین سخن می زند:

.. بعضی از این گونه تصورات خود را گاهی با حضرت پدر در کابل حسب حال هم میکرد که در آن باب ها در بین شان گاه گاه اختلاف افکار واقع شده، سخن به مباحثه و مشاجره در میکشید.

.. مثلاً حضرت امیر میفرمود: - سرداران و سران قوم محمد زائیان ما بلکه همه اهالی افغانستان از نتیجه این انقلابات و استیلای انگلیزان به امراض مختلفه (بی) گوناگون گرفتار آمده اند و من میخوام که به مسهل های بسیار قوی و فصد (رگ زدن. در گذشته و هم اکنون در کشور ما، به این باور هستند که برای پاکسازی خون، کم از کم باید سال یک بار، رگ زده شود. ص. ط.) های بیشتری تدای نمایم،

.. حضرت پدر می فرمود: - از این مسهل و فصد چه مقصد در نظر گرفته خواهید بود؟،

.. میفرمود: - بشنوید که توضیحات بدهم. این سرداران ما از دو قسم بدر نیستند. یک قسمتست که با فرنگی جنگ کرده اند و خود شانرا غازی شمرده، هر کدام شان خود را نجات دهنده ملک خیال و از خود لایق تر کسی را برای پادشاهی نمی یابند. یک قسم دیگر است که اینها دین و وطن خود شانرا به انگلیز فروخته اند، به هر حال هر دو قسم را تدای کردن لازم میآید. دیگر این که خزینه ما خیلی به بحران و افلاس مانده است و من چنان مردمانی رامیشانم که از پیسه اهالی یا از خزینه دولت، صندوقهای خود شانرا پُر و در زیر زمین گور کرده و میکنند که به هیچ درد شان نمیخورد. حالآنکه آن بسیار درد های ما را دوا میکند. دیگر اینکه اینقدر اراضی و املاک فراوانی را که ملاها، پیر ها، حضرتها، صاحبزاده ها و غیره بنام اوقاف گفته میخورند و بغیر از تنبل ساختن اهالی دگر هیچ کاری هم ندارند، آیا بچه حق؟، (ص. ۱۵۶)

محمود طرزی پس از آن از انتقال شان به گفته خودش به ، ، سردابه که به اصطلاح مردم قندهار زیر زمینی میگویندش، در داخل عمارت سخن می زند. او، این تکاوی را چنین وصف می نماید، .. رطوبتتاک یک خانه (بی) بود که با یک دو گلیم کهنه و پاره تفریش شده و یک چارپایی منجی برای حضرت پدر و دو دو توشک و متکا و لیافک چرکک برای من و برادرم و یک کوزه آب و یک طاس مسین (که) قلاعیش زدوده شده، تمام حوایح بیتیه (بی) این بندیخانه زیر زمینی ما را تشکیل و تتیم مینمود. (ص. ۱۵۶)

سپس محمود طرزی از یگانه مساله بی که درد این بندگیری را برایش تسکین می نمود، چنین می نویسد، .. همین امید نفی و اخراج یعنی به حج فرستادن پدر بود که حسیات شوق و هوس سیاحت را تحریک نموده مرا به امید ها و خیالها و تصورات عجیب و غریبی می انداخت. (ص. ۱۵۷).

او در این جا از در بند افتادن برادرانش چنین می نویسد:

، دو روز بعد ناگهان (نمی دانم که در متن به این صورت نوشته شده بوده و یا این که در جریان تایپ و ویراستاری چنین دگرگونی دیده است ص. ط.) بندیبانها و عسکرها برادر بزرگترین ما گل محمد خان و دیگر برادر ما شیر محمدخان را (که با ایوبخان بودند و با او فرار کرده بودند) گرفتار ساخته، در این بندیکخانه ما آوردند. من و برادرم عبدالخالق بی اختیار برخواستیم، دست بگردن و دستان را بوسیدن گرفتیم. ما را به بیگسو کرده، حضور حضرت پدر دویدند و دستها و پایهای شان را بوسیدند. حضرت پدر به این آمدن برادران اظهار خوشنودی نمودند، بلکه به کراحت و نفرت دست دادند و فرمودند:

، - ای نا اهل اولاد. یکبار مرا در چنان اوقات انقلابی که فرنگی از یکطرف آمده و بیگس و بی مددگاری به درجه (بی) که به غیر از یک بیرقچی در امان دگر هیچکس (باز هم سکتگی در جمله دیده می شود. ص. ط.) تو و برادرت عبدالخالق از کابل فرار نمودید و مرا با یک گله عابله تنها ماندید. باز وقتی که با ایوبخان در قندهار بودید، من برایتان نوشتم که بیایید، نیامدید و شبهات امیر را بر من بیفزودید. شیر محمد و برادر بزرگش محمد زمان که در کابل آمده بودند، (این جا نیز نادرستی به چشم می خورد. ص. ط.) محمد زمان را در کابل سرپرست عیالها و اداره امور آنجا ساختم. این شیر روبه بروتر با خود آوردم که در راه خدمت خصوصی مرا ببیند. احکام قرآن را با قرآنی که وظیفه هر روزه من بود، در چنان وقتی که فردای آن محاربه میشود از اردو فرار کرد که این مسئله باعث ازدیاد نا امنیتی امیر گردیده، این نتیجه مدهشه را بظهور آورد. بسیار خوب، آن هم گذشت. باز این فرار و این گرفتار شدن و خود را به بند انداختن چه معنی داشت؟

، گل محمد: ، - من خود هیچ نیت پس آمدن را نداشتم مگر برادرم شیر محمد به ناگهان به مرضی فتنی (بیماری است که روده از شگافی از پوست زیرین بدن بیرون آید و در زیر پوست بالایی آماسیده گی به وجود می آورد. این همان چره می باشد. ص. ط.) که از پیش داشت گرفتار آمده، طاقت اسب سواری برایش نماند. در یک دهی بالمجوریه بماندیم، تا دو روز به تداوی مشغول شدیم. روز سوم که دیروز باشد، سواران رساله امیری آمده ما را دستگیر کرده، آوردند. حال آنکه ما نمیدانستیم که ما را به بندیکخانه پیش شما می آرند. ما چنان میپنداشتیم که حضرت پدر خود مان را به مقام عالی وزارت یک پادشاه مبینیم. مگر تقدیر چنین بود، (ص. ۱۵۷)

محمود طرزی در مورد حال و وضع شان در بندیکخانه باغ محمد امین که از شدت رطوبت به بیماری پیچش گرفتار شده بودند، روشنی می اندازد. سپس از چارمین بار انتقال شان به گفته خودش در ، دایره ارگ، سخن می زند. این درست زمانی بود که امیر عبدالرحمان از باغ به شهر رفت. در این ، دایره ارگ، ایشان را به خانه بی که برای انبار کاه مورد استفاده قرار می گرفت انداختند. در آن جا به گفته خودش، ، هنوز گرد خاک میده کاه، فضای خانه را مشبوع داشته بود. ، پس از سه روز آنان را به خانه دیگری که سقفش بنابر نوشته خودش ، لومبیده، بود، بردند. بالاخر در چارمین بندیکخانه آنان را به بند انداختند. او در مورد می گوید:

، ، ... اوقات گفته نمیشد بلکه به دهلیز های بعضی سرای های کلان مشابیهت میرساند. این دهلیز در یک حویلی سرایی بود که امیر در تالار بزرگ آن هر روزه دربار و کار و بار خود را اجرا میداشت. یک حوض بزرگ آب هم در وسط این سرا موجود است.

، حضرت پدر چون درینجا آمدند و هر طرف را خوب ملاحظه کردند، اول خیلی متأثر شدند و بعد از آن خندیده بما فرمودند:

، - اینجا را خوب شناختم. در وقتهاییکه حکومت قندهار بالاستقلال بدست سرداران قندهاری خود ما بود، این حویلی سراچه خود من بود که این بندیکخانه امروزی ما دهلیز یعنی رهرو این سراچه بود. هر وقت از بیرون می آمدم، از همین دهلیز گذشته می آمدم. حال دیوار آخر دهلیز، جدید کشیده شده و از خارج مقطوع مانده است. در آن وقتها آن دیوار نبود، از آنجا به یک خیابان مستقیم تا بخارج ها میرفت. متأثر به این شدم. ببینید این قدمه های حیات انسانی را که چه نشیب و فرازها را طی میکند و ملاحظه کنید بیوفایی این دنیا دنی را که با هیچکسی نه وفایی دارد و نه بقایی. خندیدم از اینکه یک واقعه گک خنده اوری، واقعه (بی) که در همین دهلیز پیش آمده بود، بیادم آمد که آن واقعه چنین بود. تقریباً ۱۸ ساله بودم که یک اسب شوخ و شنگ بسیار قشنگی داشتم که هنوز نو خریده بودم. یک روزی بر آن سوار و از این دهلیز ره سپار بودم که ناگاه بادش خطا شده، صدای آن در دهلیز پیچید و یک عکس صدایی حاصل شد. اسب از باد خودش ترسیده، بچنان جست و خیز ترسناکی پرداخت که کم ماند بود از پشتش به زمین بیفتم. چونکه بیخبرانه و به قدم آرام میراندم، جست و خیز ناگهانی او نزدیک بود واقعه ناگواری را بر انگیزاند. (ص. ۱۵۸)

، الحاصل این دهلیز در دو طرف رواقهایی داشت که در یکی از این رواقها ما چهار برادر سکونت گرفتیم و در دیگر رواقها که همه هشت رواق میشد و یک یک گام بلندتر از صحن دهلیز بودند، دیگر سرداران و خانهای معتبر جاگزین بند و زنجیر شده بودند.

محمود طرزی در جریان شرح همه جانبه این بندیکخانه، چنین تصویری از حال و وضع می کشد:

، در میان بندیهای زمین نشین دهلیز یک آدم بسیار مهم و عجایی موجود است که عجب اول هیئت و قیافت هولناک اوست. یک آدم بسیار دراز قامت ملی ست که تنه و توشه اش هم متناسب به قد بلند اوست. از حد چشمه‌پیش، ریشش یکدم مانند شاخهای یک درخت مجنون بیدی بصورت بمیل ( این واژه در اساس بمیل می باشد که بر اساس واژه نامه افغانی نویس، معنای پُرموی و موی ژولیده می دهد. این یک اشتباه چاپی می باشد. با اندوه که در این اثر تعداد زیادی از آن رخ نموده اند. ص. ط. ) تا نافش کشال شده افتاده است. موهای ابرویش چشمه‌پیش را نیم پوشیده و از زیر آن موها، چشمانش مانند چشمان یک حیوان وحشی بدرخشیدن بود. گوشه‌پیش نیز با موهای بهم پیچیده (بی) پوشیده شده بود. یک پیراهن کرباسی کوتاهی که از چرکی بسیار تشخیص قماش نمیشد، داشت. یخن گزته اش هم باز و بی تکه بود که موهای سینه اش با موهای ریشش در درازی رقابت میکردند با یکدیگر در آمیخته بود. یک ازاری از همان قماش کرته اش در پا داشت که آنهم یک کمی از زانو پایانتز بود. موهای ساق و ساعد هایش هم چنان از موهایی نبود که از موهای پایهای بز ها پا کم بیارد. یک پوستین بسیار کشال و بلند پوست گوسفند چرک و چتلی بر دوشش انداخته شده که سر تا پایش را با آن پوشیده داشت. یک زنجیر از حد گردن تا زیر شانه ها و از آنجا باز بر کمرش پیچیده تا بعد پاهایش آمده، به قدر یک گام از هم فاصله به دو قسم تقسیم یافته که یک حلقه (بی) آن بیک پا و حلقه دیگر در دیگر پایش انداخته شده است که سنگینی این زنجیر که آن را **قره به غرا** ( زنجیری که به پای بندیان بندند. همان زولانه است. ص. ط. ) می گویند، کم از کم پنج شش سیر کابل کمتر نمی آمد. این را هم باید بگویم که به غیر از ما پنج نفر دیگر همه اشخاصیکه در بندیخانه میباشند، زولانه نام یک پایند آهنینی در پا های شان انداخته شده و تنها همین آدم مهیب القیافه و حشمتناکی ست که زنجیر زولانه قره بغرا در گردن و دست و پا داشته میباشد. بموجب معلوماتی که در خصوص این آدم گرفته شد، این آدم صادو (من فکر نمی کنم که محمود طرزی اسم سدو را چنین نوشته باشد. این نام بسیار معروف است که اصلش سعد یا سعدالدین است که به زبان سدو گفته می شود. نام خیل سدو که شاخه بی از قبیله ابدالی می باشد و به سدوزایی معروف است و جد شان سدو خان نام داشت، برای محمود طرزی به شدت آشناست. به باور من، این اشتباه در جریان تایپ از اصل متن رخ داده است. برایم شگفت انگیز است که چرا مهتم یا ویراستار به درست نوشتنش نپرداخته است. ص. ط. ) نام دارد که رفیق شقاوت دادو (این واژه نیز داد محمد است که مردم آن را دادو می گویند. ص. ط. ) نام، رهن مشهور میباشد. این دو نفر و نمونه آنها از مدت مدیدی کوه **لته بند** و وادی آنرا معرض شقاوت قرار داده، در هر گاه و ناگاه بر قوافل گذر کنندگان آن راه ها حمله آور شده، مال و نقد و جنس شانرا گرفته، مردان شانرا قتل و اطفال شانرا اسیر کرده میفروختند. امیر، پیش از برآمدنش از کابل، بر کندن بیج و بن این اشقیا را بر قوماندان کابل بشدت امر داده بود. قوماندان مزبور از هر طرف موقع مذکور سوار و پیاده زیادی مقر (باید واژه مقرر می بود. ممکن این هم یک اشتباه چاپی باشد. ص. ط. ) نموده، داره اشرا علی الاکثر دستگر و دادو و صادو را هم بدست آورده، در قندهار بحضور امیر تحفه گویا پیشکش و تقدیم کرده است. چه کند بینوا همین دارد!

،،بای محمد فراشباشی، با وجودیکه در پای همه بندی ها زولانه بود، چون شب میشد **کنده** نام یک چیزی را در پیش پایهای نفری بندی که بر زمین افتاده بودند، می گذاشت. کنده عبارت از یک کنده چوب درازی میباشد که برابر پای هریک نفری یک یک خانه گک در انباز ( همراه. ص. ط. ) کرده اند. در وقت خوابیدن بندی ها پایهای هر کدام شانرا از حد بجلک بالا در میان شکافته گی درآورده و یک میل آهنین را بران کشیده، اخر آنرا با یک قفلی که از دوحلقه گذرانیده اند، قفل کرده، کلیدش را در جیب میکرد.

،، این عملیات الحق بندیان را خیلی بعداذب و از آرام و خواب بیزار میساخت.

،، حضرت پدر که یک امتیازات خاصی نسبت بدیگران داشتند، در مدافعه بندیها بیچاره همیشه با فراش باشی در مشاجره و مناقشه میبودند. هر آنقدر که به او میفرمود:

، - در حالیکه در پاهای هر کدام شان زولانه انداخته شده، دروازه هم همین یک دروازه است که با دوازه نفر عسکر مسلح در زیر محافظت است، دیگر پنجره و کلکین هم درین دهلیز دیده نمیشود. پس این بدبخت ها کجا گریخته میتوانند، که آنها را در شبها بیخواب و نا آرام میگذاری؟

،،او می گفت: ، - این کار منست. بشما جهت تعلقی ندارد!

، پدر: - من ترا از این کار نا معقول منع میکنم.

، بای: - تو حق منع کردن به کار های من را نداری.

،، پدر چون این سخن را شنید، کوزه چه آبی که در پیش چار پایی شان موجود بود بر داشتن همان و بر فراشباشی پرتاب نمودن همان. اگر فراشباشی سر خود را فرو نکند، تام برسرش اصابت نموده، هیچ شبهه نیست که سرش را میشکافت. ولی کوزه چه بر شانه و سینه اش راست آمده، خوب دردش داد و سر تا پایش تر و ترید شد. غر غر کرده، برآمد و سر راست بهمان حالت بحضور حضرت امیر رفته از کیفیت بیان نمود.

،، حالانکه حضرت امیر هیچ نفرمود و امر به مراعا و احتیاط داد.

، اما، در عین زمان فایده برداشتن کنده هم از میدان بر طرف شده، بندیهای بیچاره یک قدری راحت کردند. (ص. ۱۶۰-۱۵۹)

## ناسازگاری و تناقض روشن

، یک چند روز بعد که هوا خیلی سرد و زمستان شروع شده بود. حتی حوض آب حویلی سراچه را هم به قدر یک انگشت یخ گرفته بود. آقای صادوی ریش بمبل وحشی هیکل را غسل واجب آمده و پوستین عظیم الشان خودش را بر دوش انداخته، با زنجیر های سنگین پُر شرنگ و ترنگ خود خرامان خرامان بسوی دروازه روان شد. با حواله دار بهره دروازه چیزی گفت. هماندم حواله دار از یکطرف و یک سپاهی دیگر بدیگر طرفش افتاده، بسوی حوض آب روان شدند. در کنار حوض آب، صادو پوستین و کرته اش را کشیده، با ازاری که در پا داشت، در حوض آب در آمد و یخ ها را با لر (راه و رشته. ص. ط.) زنجیری که در گردنش آویخته بود شکستاد، سه بار شرعی در آب غوطه خورده، برآمد. کرته را در بر و پوستین را بر دوش انداخته، در حالیکه آبهای جغله یخ بسته از موهای سر و ریش و جانش مانند ناودانها جاری بود، در بندیخانه آمد. دیگر بندیها در اوجاغ وسط بندیخانه چوب زیادی انداخته تا به وقت آمدنش یک آتش خوبی افزوخته بودند. صادو، بی آنکه به آنها تشکری بکند، مانند یک برجی بر کنار اوجاغ نشسته، خود را و ازار خود را به خشکانیدن آغاز نهاد.

، در این مسئله چیزی که شایان عبرت و جالب نظر دقت است، اینست که: آیا اینکه شتر گریه گی و این چه افراط و تفریط است که در اعتقادات این مردمان کوهی وحشی و نادان افغانستان، ملا ها و مرشدان شان جایگیر کرده توانسته است؟ انسان میخوابد، یک چیز شهوانی در خواب میبیند، احتلام میشود، که در این هیچیک گناهی هم دیده نمیشود، زیرا هر چه کرده، در عالم خواب کرده و در آن عمل خود او مسؤل گفته نمیشود، زیرا خیال است نه حقیقت. باز هم ملا صاحب آنرا حقیقت گفته، امر به غسل میدهد و آن امر به چنان شدت و جبر اجرا میگردد که نه سرما را میبیند و نه یخها را میاندیشد. حال آنکه از طرف دیگر جانها را میسوزند. خانمانها را خراب میکنند، قتل های ناحق، برده فروشی های مطلق اجرا میکنند هر کدام این کارها تنها نه در دین مبین اسلام بلکه در همه دینها بشدت منع و نهی شده آمده است و صادو مانند آدمها که در مملکت عزیز ما در هر گوشه و کنار به هزار ها از آنها افتاده اند، احکام این نواهی (بی) منکره را عین اوامر معروفه دانسته، غسل بعد الاحلام خیالی را دروازه بهشت برین عقیده کرده آمده اند. آیا مرشدان خانقه نشین و ملا صاحبان مدرسه گزین، این عقاید مسلمانی را به همین گونه به آنها ذهن نشین گردانیده خواهد بود؟ آیا این گروه جهله گم کرده راه، نهی بودن آن و امر بودن این غسل بعد احتلام را از کجا و از که آموخته است؟ مبادا جناب ملایان صاحبان به آقای صادو همه را از یکسر امر معروف گفته نیاموخته باشد!! (ص. ۱۶۱)

محمود طرزی سپس در مورد درد انتظار که آن را ، اشد من النار، می داند، چنین می نویسد، ، هر روز بسال معادل بود.،.

روزی فرا رسید که ضابطی به خانه آنان آمده و برای زنان آگاهی داد که برای سفر که اول منزل هندوستان است آماده گی بگیرند. این امر و اوایلای در میان شان بر پا کرد. در این مورد گفت و گوی میان او و غلام بچه یی که برای شان از خانه برخی چیز های ضروری را می آورد، جالب است. غلام بچه چنین می گوید:

، - از دیروز به اینسو در خانه یک شور و ماتمست.

، - پرسیدم: چرا ماتم میکنند؟

، - گفت: شما هم چه پرسانها میکنید! خانه ها چور و چپا شد. سردار صاحب، شما ها بندی شدید. اینها همه کم نبود که از ملک پدری مادری خود اخراج و بندی دست کفر میشوید. پس چطور ماتم نکنند؟

، - گفتم: ما بندی نمیشویم. اگر بندی هم باشیم در هندوستان واری یک مملکت کلان بندی خواهیم ماند که از این بندیخانه منفور و منحوس، شهر های کلان کلان هندستان بسیار بهتر خواهد بود. (به باور من در این جا پیوند میان جمله ها از میان رفته اند. این کار ممکن به وسیله تاپیگر که از روی اصل اثر تایپ نموده است، صورت گرفته باشد یا در چاپ کنونی. این امر زمانی راه حل درست می یابد که با اثر قلمی پرتله و سر داده شود. ص. ط.) چرا که من از زیان عبداللطیف سوداگر احوالات آنر خوب شنیده ام.

، - گفت آعجان. این را بگویمت که داده و کنیزها از وقتی که شنیده اند که به هندوستان میروند، از خوشی در جامه خو نمی گنجند.

، - پرسیدم: چرا خوشحال هستند؟

، - گفت: میگویند هندوستان (گاهی هندوستان و گاهی هندستان آمده است. فکر نمی کنم که در اصل نوشته چنین بوده باشد. ص. ط.) ملک راج یعنی ملک آزاد است. بمجریکه آنجا برسیم، اعلان حریت کرده، آزاد میشویم.

## ناسازگاری و تناقض دیگری

،، درینجا باز یک مسئله پیدا میشود.

،، بدین مبین مسلمانی چون نظر بیندازیم، غلام و کنیزی بنام ( ممکن این واژه همان بمان یا بگذار باشد که چنین تغییر کرده است. ص. ط.) دیگر اسارت و بنده گی را بمجرد بر زبان آوردن و بدل تصدیق کردن کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله، هماندم لغو و بر طرف میکند. چونکه لارقیت فی الاسلام، نیست غلامی در اسلام. كن الحق عبد الحق حر بنده حق شو که بنده حق آزاد است. و امثال این کلمات را در دین اسلام می یابیم. (ص. ۱۶۲)

،، مساوات یعنی برابری که عدل هم در حقیقت همانست به درجه در اساس دین مسلمانی ریشه گرفته که در دیگر دین ها و مذهب ها نظیر آن دیده نمیشود. اگر مساوات اساس اسلامی که واضع وضع نموده، به همان اساس و به همان احکام در دنیا مراعات شود، در هیچ گوشه دنیا هیچ بنده و سید نمی ماند. هیچ غنی و فقیر پیدا نمیشود. دنیا بهشت برین میگردد. بسیاری از ملل دنیا مساوات را تطبیق دادن و تقلید کردن میخوانند لکن هیئات به آن متانت و صلابتی که قانون اساسی اسلامیت آنرا وضع کرده، برابری نتوانسته اند. پس این مساوات هم یک چیز است که حقوق حر و عبد را مساوی میسازد و عبودیت و رقیت را از میان بر میدارد. اما، و اسفها! که این احکام قانون اسلام، تنها برای یک مدت بسیار قلیلی که به بیست سال هم نمی کشید، دوام و بعد از آن رفته رفته، به درجه (بی) رسید که امروز کنیزکان حرامسرایان ما ملک کفر و غربت وطن و حکومت اجنبی را ترجیح میدهند، برای حریت و آزادی شان. و چون به ظلمها و ستم ها و جور ها و جفا هایی که از بی بی ها و آغا ها در باره کنیزکان بیچاره اجرا میشود، نظر انداز عبرت شویم، این خوشی ها و خرمی کنیزکان را که غلام بچه حکایه میکند، خیلی بجا و ذی حق می شماریم.

،، و این بلا های امروزی نیست، بلکه تا زمانهای پادشاهان سلطنت اموی و عباسی، ملا ها برای خوشآمد پادشاهان و منافع خود شان در این خصوص ها چه مهارتها ها و کار رواییها بکار برده آمده اند. مثلاً در تاریخ دیده شد که یکی از خلیفه های عباسی در عالم بد مستی، شراب، بر کنیزک پری چهره (بی) که بسیار دوستش داشت به قهر و غضب آمده آنرا بیک غلام حبشی کریمه الشکلی تزویج نمود. چون صبح عقلش بسرش آمد خیلی پشیمان و بکار خود حیران مانده، ملا کلان آنوقت و زمان را خواسته از مشکلی که در آن افتاده بود، بیان نموده، حل آنرا از او رجا کرد. قاضی کلان رحمة الله علیه مسئله را بعد غور و ملاحظه کمی به این صورت حل و فصل نموده گفت:

،، غلام و کنیز چون هر دو از جمله اموال منقوله خود شماست، کنیزک را اولاً آزاد کنید. باز غلام را به او ببخشید. به این صورت نکاح آنها خود به خود ساقط شده، کنیزک شما پس به شما عاید میشود.

،، میگویند به مکافات این فیصله دعوا صد هزار دینار آنوقت و زمان، به قاضی صاحب از طرف خلیفه بخشش داده شد.

،، الحاصل با خوشحالی کنیزان، من هم در دل، اشتراک میورزیدم.،، (ص. ۱۶۳)

محمود طرزی از فردای آن روز چنین سخن می زند:

،،صبح زودی بود که فرشباشی با یک ضابط سوار، یعنی افسر رساله آمده، مانند چوپانی که گوسفندان را به خریدارش تحویل و تسلیم میکند، همچنان این یکی، این دو، این سه، الی آخر گفته ما یک پدر و چهار فرزند و محمد انور خان پسر عم ما و دو برادر شیرعلی خان قندهاری و یک دو نفر خوانین، او را تسلیم دست ضابط کرده گفت:

، حالا تو میدانی و اینها. شکر، صاف سالم از شر شان خلاص شدم،

سپس او حکایت می نماید که آنان را در دو صف تیار نموده و با پای پیاده از راه دروازه شکار پور، به منزل اول که ذاکر نام داشت آورده شدند. در ذاکر، سه روز اترق کردند. در این جا بود که خانواده، فرصت یافتند تا همدیگر را - در برخی مورد ها برای بار اول - ببینند. یک دیدار پُراندوه و درناک تن و جان. او در این جا شرح همه جانبه یی از خانواده اش می نویسد. او هم چنان از خانواده گان دیگر نیز که به خارج تبعید می شدند، یادآوری می نماید.

او در مورد سیر قافله چنین می نویسد:

،، این است که هر صبح این قافله در زیر محافظه هجده نهری نام صد سوار رساله یی که اسلحه شان از یک نیزه نوک بیرقدار و یک تلواری که آنرا شاف میگفتند عبارت بود، حرکت میکرد. گاه گاه برادرم عبدالخالق چون بطرف اسلحه کم تاثیر و اسپهای ضعیف و لاغر آن رساله یی ها میدید، باز حرص و طمع انقلاب جویانه گیش به شور آمده می گفت:

.. آخ. اگر ترس حضرت پدر نمی بود، این خرکار ها و آدمهای قافله را بر انگیزانده به بسیار آسانی اسپه‌های این رساله بی ها را گرفته، خلع اسلحه شان میکردیم. (ص. ۱۶۷)

## امیر و ملایان فتواگر

او سپس از اقدام های خشن امیر عبدالرحمان علیه ملایانی که فتوا کفرش را صادر کرده بودند، سخن می زند. او می نویسد که چگونه امیر برای کشتن ملایانی که فتوای جهاد را علیه او داده بودند، بست خرقة و دیگر زیارتگاه ها را زیر پای می کند. در موردی در یکی از روز های جمعه پس از نماز، خود او در حالی که روی یکی از پته های زینه مسجد جامع با شمشیر کوتاه و برانی که آن را شاف می گفتند، گردن عبدالرحیم کاکر را چنین برید:

.. ای ملعون! کافر تویی، نه من!،،

.. این را گفته و شمسیر قفقاسی (همان واژه قفقازی می باشد. ص. ط.) خود را از نیام بر کشیده و یکقدم پیش آمده، بر شانه راست مولوی چنان حواله نمود که تا حد کمرش دو پاره نمود.

.. بعد از آن مولوی عبدالرحیم آخند زاده را که یک آدم نحیفی بود، پیش خواسته به حمله سرش را از تن جدا ساخت و مانند یک توپ پا (منظور از توپ فوتبال است. ص. ط.) یکی به دور انداخت.،، (ص. ۱۶۸)

محمود طرزی سپس از سبب های سخن می زند که امیر عبدالرحمان، به تبعید پدر و خانواده اش دست زد. محمود طرزی در باب هشتم، در مورد وضع جغرافیایی و تاریخی قندهار روشنی می اندازد. او هم چنان از جنگ های خانگی یا داخلی نیز سخن می راند.

او یادآور می شود که غلام محمد طرزی، پدرش در مدت زندان، تلاش نمودند تا تصویر تمام نمایی را از دوران زنده گی اش، در قصیده بی زیر عنوان، .. ناله زنجیر خپون، به نظم بکشد. محمود طرزی در یادداشتی می نویسد:

.. نوت: از این اثر هیچ اثری در دنیا باقی نمانده، زیرا احراق بالنار گردیده است،، (ص. ۱۷۴)

## در مرز تبعید

محمود طرزی از فردایی که آنان را تسلیم می نمایند، چنین می نویسد:

.. صبح وقت آقای کرنیل هشتده نانری (به باور من این واژه، هژده نهر یا هجده نهر یا نار می باشد. این جا میان مزار و آچه قرار دارد. ص. ط.) به قومانده های غور و شدید خودش:

، زود شوید! چابک شور بخورید، گفته،

.. قافله را به حاضر شدن مجبور مینمود. و این ازین است که کرنیل جان آغا از بیم آنکه مبدا کدام بندی از واصل شدن به خط فاصلی که بین سرحد افغان و انگلیز است بالاستفاده فرار نکند، میخواست که مامورین انگلیز درینجا آمده، معامله دور و تسلیم مانرا، اجرا بکند که این خلاف قاعده و هم یک حقیست که به انگلیز ها داده میشد که از حدود خود شان بر حدود افغانی تجاوز نمایند. و لیکن این آرزوی کرنیل احمق تا پوره نشد، یک دو نفر سواری که برای آوردن فرنگیان را به اینجا روانه کرده بود، پس آمده به کرنیل گفتند:

.. پدر نالت پرنگیا نامد. هرچه گفتمشان که بیايید، کرنیل صاحب شما را برای تسلیم گرفتن بندگان خواسته، گفتند: ، ما کرنیل مرنیل، بندی مندی نی شناسیم و از سرحد خود تجاوز نمی کنیم. کرنیل خودش تا به خطی که تعیین شده بیاید و آورده گیهای خود را بیارد،،

.. از شنیدن این سخن چند کفر و فحش های غلیظی بر فرنگی صرف نموده قافله ما را مانند رمه گوسفند یکجا گرد آورده بود، مجبوراً پس به سوار شدن و روانه شدن امر داد. بعضی حنده های قهقه تمسخرانه و جرتک و پرتک های پراکیانه از گوشه و کنار قافله بگوش کرنیل احمق شعار ما رسیده خواهد بود که باز کفر ها و دوها، را ریختاندن گرفت. در میان این قافله تنها برادرم عبدالخالق و یک دو، سه نفر هم خیالاتش بودند که از آغاز این سفر فلاکت اثر علی الخصوص در این دو روز آخر، آرزومندی و حسرت کشی خلع سلاح نمودن و اسب های شانر به دست آوردن و فرار نمودن را هیچگاه از خاطر نکشیده بودند. (ص. ۱۷۵)

.. الحاصل قافله به موضع رسید. ما چنان مبینداشتیم که در پیش روی خود مان کم از کم یک بلوگ سوار نظامی انگلیز را خواهیم دید که ما را تسلیم بگیرند. حالآنکه چون حد فاصل را گذشته به سرحد انگلیز نزدیک شدیم، تنها سه سوار سیویل را دیدیم که دستار های لام الف هندوستانی به سر و پکیک دریشی معمولی جیم زرد به بر داشتند، پدیدار گردیدند. یکی از آنها با کرنیل ما روبرو آمده گفت:

، - من تحصیلدار اینجا هستم.

.. من کرنیل یارو هشتده ناری هستم.

، - بسیار خوب چه می فرمایید؟

، - بندی ها را آورده ام بشما تسلیم میکنم و رسید میخوام.

، - من همچنین یک امری که بندی ها را تسلیم بگیرم و رسید بدهم از مافوق خود نگرفته ام. من برای پذیرایی اینها و سر رشته نان و آب شان تا به موقع چمن که اردوگاه است، مقرر شده آمده ام.

.. کرنیل ما یک چند سخن مستهجن پُر تمسخر ها بر تحصیلدار صرف نموده گفت:

.. تحصیلدار آغا! ما به این گپ ها نمی پامیم. بندی ها را سر شمار بشما می سپاریم. شما هم بما سر شمار رسید میدهی السلام.

.. شما گوسفند فروش و من خریدار آن نیستم که سر شماری کنم. قافله درینجا گذاشته خود شما عودت میکنید.

.. این را گفته و از جیب خود یک قلم و کاغذ کشیده، یک دو سطر که دایر به رسیدن قافله بود، نوشته به کرنیل سپرده گفت:

، - این است رسید. بفرمایید.

کرنیل دانست که به مقابل این سه نفر مأمورین مسلح هیچ چیز کرده نمیتواند. کاغذ را گرفته، در جیب گذاشت و در میان لبهای خود غُر غُر کرده گفت:

، - آه اگر ترس امیر عبدالرحمان خان نمی بود، یک شلاق کاری میکردمت که جانت تازه میشد.

.. این را گفته و سواران خود را امر داد که بندی ها را یوقلمه (در یک صف قرار دادند. این واژه از ترکیب یو یعنی یک به پشتو و قلمه یعنی راست و صف ساخته شده است. این واژه، بیشتر کاربرد عسکری دارد. ص. ط.) کنند که کدام بندی گریخته نباشد. همه را از نظر گذارانیده، کمبودی نیافتند. بعد از آن سواران خود را به صف نظام درآورده، رجعت نمودند و به این صورت، معامله دور و تسلیم ما از طرف ملت خود ما و از وطن خود ما به دست اجنبی به انجام رسید و کتاب اول تاریخ دیدنیها و شنیدنیهای مرا هم ختام بخشید.

### خاتم جلد اول (ص. ۱۷۶)

بخش دیگر که قرار بود جلد دوم کتاب دیدنی ها و شنیدنی ها گردد، عنوان هندستان دارد.

در باب اول این اثر چنین می خوانیم:

.. قافله ما به رهنمایی تحصیلدار و دو نفر کاتبش، بعضی تپه ها و وادی ها و ذروه ها را مرور نموده، در یک میدان فراخ و سبزی رسید که خیمه های کوچک و بزرگ بسیاری به یک انتظام خوبی در آنجا بر پا و ترتیب شده بود. یک چند سواران از سوی خیمه ها به استقبال قافله ما اسب تاخته آمده، قافله را به توقف امر دادند. یکی از آنها که آقای تحصیلدار او را دپتی (واژه انگلیسی به معنای معاون و یا دستیار. ص. ط.) صاحب خطاب میکرد و او هم یک دستار سفید لام الف بالای سر داشت و نسبت به تحصیلدار، رتبه و مأموریتش بزرگتر بود، پیش ما آمده پرسید:

.. سردار صاحب غلام محمد خان طرزی، کدام هستند؟ (ص. ۱۷۷)

\*\*\*

نکته یی جالب به باور من این می باشد که روان فرهادی بدون این که این بخش را با نشانه ستاره ها و یا خط بزرگ تر و تیره تر جدا نماید، چنین می نویسد:

، درین جا نسخه خطی خاطرات محمود طرزی ناگهان قطع می شود. روز های بعد، در استانبول، محمود طرزی مبتلای بیماری سرطان از نوع مهلک بود که به سرعت پیشرفت می کرد و به وفات وی انجامید.

این کار خواننده را دچار سر درگمی می نماید که آیا این نوشته هم به محمود طرزی تعلق دارد و یا خیر. روان فرهادی در این جا باید به روشنی این مساله را شرح می داد.

روان فرهادی پس از .. دیدنی ها و شنیدنی ها، اثر زیر را که در موردش در آغاز روشنی انداخته ام، به کتاب افزوده است.

یاد داشت : من در برداشت از پاره هایی از، دیدنی ها و شنیدنی ها، در جای هایی، خودم عنوان گذاری نموده ام.

### نکته هایی چند در مورد،، شرح زنده گی محمود طرزی،، (از ۱۸۸۲ الی ۱۹۰۹)

بعد، نکته جالبی که در این جا وجود دارد مسأله درج کتابی زیر عنوان،، شرح زندگی محمود طرزی (از ۱۸۸۲ الی ۱۹۰۹) در این ،، خاطرات محمود طرزی،، می باشد. این اثر به قلم عبدالوهاب محمود طرزی، با تجدید نظر و اهتمام وحید طرزی، ترتیب و تنظیم عارف عزیز، در ماه مارچ ۲۰۰۰ع. زیر شابک شماره ISBN 914245-00-9 با یاری ،،مرکز انتشارات انجمن فرهنگ افغانستان،، در لیموز، واقع در فرانسه به دست نشر سپرده شد.

جالب است که آقای روان این بار در ،، خاطرات،، چنین عنوان گذاری کرده است: محمود طرزی، شرح زندگی از ۱۸۸۲ تا ۱۹۰۱. به قلم: عبدالوهاب طرزی، تجدید نظر و اهتمام: وحید طرزی.

تفاوت میان این دو عنوان چنان روشن است که لازم به گفت و گو نیست. اما، نکته جالب این است که ۱۹۰۹ به ۱۹۰۱ بدل شده و هشت سال تمام ناپدید!! در این جا ،،فهرست مندرجات،، نیز به باد فراموشی سپرده شده است.

این اثر نا تمام مربوط به عبدالوهاب طرزی، پسر ارشد محمود طرزی است. او تلاش نموده تا در مورد حادثه ها و رخداد های زنده گی محمود طرزی، پدرش پس از آن که محمود طرزی با پدر و خانواده وارد، هندوستان می گردند، چیزی بنویسد. در این اثر، رویداد ها تا سال ۱۹۰۹ع. دنبال می گردد و بس. مرگ نیز به عبدالوهاب امان نداد تا آن را تکمیل نماید.

این اثر چاپ نشده پس از مرگ عبدالوهاب طرزی به بانو آی تن طرزی، دخترش به ارث رسید. آن گونه که گفته شد، وحید الله طرزی، داماد عبدالوهاب طرزی آن را نشر نمود. در این اثر، واژه گان ،، حق چاپ محفوظ است،، به روشنی دیده می شوند. بعد ها آن را نیز به زبان انگلیسی با عنوان :

Biography of Mahmud Tarzi (From 1882 to 1909) Abdul Wahab Mahmud Tarzi. Translated and Edited by Wahid Tarzi

بر گرداند. نسخه یی از آن را مهربانی نموده برای من فرستاده است. جالب است که در این اثر، فصل چاردهم نیز وجود دارد.

چیزی که در این کار شگفت انگیز است این می باشد، که وحید طرزی بر آن ،، تجدید نظر،، نموده و با ،،اهتمامش،، به دست نشر سپرده است. در پُشتی دوم حتا واژه گان ،، تنقیح و تنقیص،، نیز آمده اند. آن گونه که روشن است اثر یک نویسنده و یا پدیدآورنده را پس از مرگش به هیچ صورت کسی حق ندارد تا ،، تجدید نظر،، و از آن هم بدتر این که ،، تنقیص،، نماید. این واژه، من را به یاد کاربرد دفتر سالاری انداخت که به معنای کم ساختن بودجه و مامورین به کار می رود. در برخی مورد ها این واژه معنای عیب و سفاهت رانیز می دهد. در مورد واژه ،، تنقیح،، که معنای پاکیزه و درست نمودن را می دهد، به جز از نویسنده، ناشر می تواند چنین کاری را به وسیله ویراستارگر حرفه یی، انجام بدهد. ویراستار این کار را تنها برای خوانش به تر اثر مانند: برطرف نمودن اشتباه های چاپی، فاصله گذاری و یا افزودن نمایه سر و سامان می دهد. اما، به هیچ صورت نمی تواند در آن کوتاهی و یا افزایی که روح اثر را صدمه بزند، وارد نماید.

من در همان هنگامی که نسخه یی از این اثر را به دست آوردم، در تماس تلفونی و هم چنان نامه یی با آقای وحید طرزی یاد آور شدم که یا معنای این واژه گان را درست درک نمی نماید و یا با بی توجه یی به موضوع بر خورد نموده است.

از سوی دیگر در برخی جای های می توان اثر ویرستاری نو را مانند: ،،به جای بدل، آمده است ،،به دل،، (ص. ۱۷۹) اما، در بخش های دیگر همان شیوه کهن دنبال شده است. در همین صفحه یک سطر بعد به جای ،، به قلم،، نوشته شده است، ،، بقلم،، در همان جای،، بصورت،، به جای،، به صورت،،. و دیگر و دیگر. به این مشت نمونه خروار بسنده می نمایم.

جای شگفتی دیگر این که در هر دو کتاب که وحید طرزی و روان فرهادی به دست نشر سپرده اند، در پی هم آوردن فصل ها، اشتباه صورت گرفته است. در چاپ وحید طرزی، فصل ششم با عنوان ،، وفات حصرت طرزی،، شماره هفتم را دارد. در چاپ روان فرهادی این فصل، شماره ششم را دارد. در چاپ روان فرهادی، فصل یازدهم وجود ندارد. در چاپ وحید طرزی فصل پایانی سیزدهم می باشد، در حالی که در چاپ روان فرهادی این فصل شماره دوازدهم را دارد. در یک کتاب ۹۰ صفحه یی یا برگی از این همه اشتباه چگونه می توان توان چشم پوشید!

## ویراستاری یا ویرانی کدام یک؟

ویراستاری واژه بسیار رسا، به جای اهتمام و ویراستار به جا مهمتم می باشد. به گفته آقای کاظمی، ویراستار موشگاف، «ما نویسنده بسیار داریم و ویراستار کم. نویسندگان ما نیز به دلایل گوناگون، کمتر با اصول نگارش و پاکیزه نویسی آشنایند.»

هم چنان که ما نویسنده گان زیاد داریم، اما، ناقدان به شدت کم. از این روست که برخی نوشته ها چون از پرویز نقد نگذشته اند، به جایگاهی که شایسته اش نیستند، دست یافته اند. این امر، به ویژه در مورد مورخان ما مصیبت ایجاد می نماید و هزارها نوع انحراف را در این زمینه به میان آورده است.

این امر روشن است که در مورد اثر های کهن و قدیمی که دیگر نویسنده اش زنده نیست، می توان دست به ویراستاری زد، نی کاهش و افزایش واژه گان یا عبارت ها و سطر ها. این کار روح اثر را زخمی و جریحه دار می سازد و اصلش را از میان می برد. از سوی دیگر لازم است تا یادآوری شود که همین واژه مهمتم، از اهتمام که به معنای غمخوری و تیمار داری است و در پارسی می توان برابر نهادش را کوشش و تلاش خواند، بر می آید که هیچ رابطه یی به امر نشر و چاپ ندارد. در حالی که واژه ویراستار به معنای ویرایشگر، کسی که نوشته یی را خوانده و از لحاظ املائی، دستور زبان و محتوی بررسی می کند، به کار می رود. در زبان پارسی همانا دبیر یا سردبیر گفته می شود که برابر نهاد ادیتور، Editor در انگلیسی می باشد. از سوی دیگر به باور من باید به جای مهمتم، واژه کوششگر را به کار برد. کار ویراستار این است که خوانش متن را با بهره برداری از شیوه نو روش املائی پارسی، بهبود ببخشد. کاری که آقای کاظم کاظمی در مورد کتاب های متعدد و از آن میان «افغانستان در مسیر تاریخ»، اثر غبار و «افغانستان در پنج قرن اخیر»، اثر فرهنگ، اجرا نموده است.

## مشکل همزه و یای کوچک یا بزرگ:

در این جا متوجه می شویم که خود آقای غلام سخی غیرت، در نوشته کوتاه یک ورقی زیر عنوان «یادداشت مهمتم»، در این مورد دچار کژکاری هایی شده است. او پیش از آن که وارد میدان دیپلوماسی اداری شود، به حیث نویسنده و روزنامه نگار، اثر های نیکویی از خویش به جای مانده است.

به یکی دو نمونه بسنده می نمایم. او در مورد کسره اضافه که برای واژه گانی که به ه گردک (ه) غیر ملفوظ پایان می یابند، هم (ی) بزرگ را به کار برده است و هم یای کوچک (ُ) را که برخی آن را همزه می خوانند. در حالی که این امر روشن است که در زبان پارسی چنین حرفی به نام همزه وجود ندارد. مانند: برجسته ی. (ص. ۱) افتتاحیه. (ص. ۲). همه اینها (ص. ۲) و تحفه ی (همان ص. ۲).

در نوشته های روان فرهادی و خود محمود طرزی در این کتاب بیش تر یای کوچک (ُ) که با آن به شدت آشنا هستیم، به کار رفته است. آن گاهی که خود مهمتم یا ویراستار در یک نوشته دو برگی اش دچار دو گونه نویسی گردد، از او چگونه می توان دیده داشت که همه متن کتاب را از این دید، یک دست بسازد.

نکته دیگری که در زمینه ویراستاری مهم است این می باشد که در متن های قدیمی برای یای نکره و نسبتی نیز نشانه یای کوچک (ُ) که به همزه معروف شده است، مورد استفاده قرار می دادند. مانند خانه یی داشتم و آن را فروختم. می نوشتند: خانه داشتم و آن را فروختیم. یا به به جای این که بنویسند: تبر دسته یی داشت. می نوشتند: تبر دسته داشت.

در این اثر صد ها مورد را می توان دید که ویراستار از آن ها با چشم های بسته گذشته است.

تا جایی که به یاد من است در مطبوعات ما آقایان مدقق یا مهمتم کارش تنها انتقال نوشته تا چاپ خانه بود که نقش چاپگر را به دوش می کشیدند. تجربه خودم در این زمینه بیانگر این حقیقت است که اگر خود نویسنده با موشکافی مسأله چاپ اثرش به ویژه غلط گیری و یا تصحیح را دنبال می کرد، کار با نتیجه نیکویی از چاپخانه بیرون می شد در غیر آن دیگر خواننده می ماند و یک اثری پر از اشتباه های چاپی.

البته کار در این راستا با ورد چاپخانه های متعدد که با دست آورد های نوین فن چاپ همراه می باشند، به شدت آسان شده است. اکنون با انگشت زدن روی یک دکمه، (ی) ها را در تمام متن می توان بزرگ و یا کوچک ساخت.

در گذشته من خوب به یاد دارم که کار چاپ کتاب ها را به شعبه معروف به حروفچینی می دادند. در این بخش تک تک حرف ها و پیوند ها با سر انگشتان حروفچین، چیده می شد. این کار به شدت دشوار و وقت گیر بود. این امر در حالی بود که برای نشر نشریه ها و اثر های سر کاری از لاینو تایپ (یعنی تایپ و ریختن حروف به اندازه یک سطر یا لین)، بهره می گرفتند. اما، آنانی که می خواستند، کتابی را چاپ نمایند، باید در شعبه حروفچینی

روزگار می گذراندند. من که چند کتاب خویش را - با آن که از سوی انجمن نویسندگان افغانستان به دست نشر سپرده می شد - در این بخش سر و سامان داده ام، به ژرفای دشواری کار آگاه ام. اما، اکنون دیگر این فن به موزیم تاریخ سپرده شده است.

آن گونه که آگاه هستید، بنگاه ها یا موسسه های نشراتی کنونی، هر کدام دارای ویراستار های حرفه بی می باشند. این امر، یک اثر را - با آن که پدیدگارش بی دقتی نموده باشد - از اشتباه ها و هم چنان پیوست نویسی و گسست نویسی نادرست، به دور می سازد. تا جایی که دیده می شود موسسه نشراتی ،، عرفان،، چنین کسانی را از آن میان آقای کاظم کاظمی، دارد که اثر های نو و هم چنان کهنه را با دقت ویراستاری می نماید. من شگفت زده می شوم که چگونه ،، انتشارات میوند، با وجود سابقه کار در خارج و اکنون در داخل کشور، چنین با بی دقتی در مورد این اثر، بر خورد نموده است.

## فاصله گذاری :

در این مورد باید یاد آور شد که بی دقتی به ایجاد فاصله در جریان تایپ، درد سر بزرگ را برای خواننده، هنگام خوانش یک اثر، به میان می آورد. به چند نمونه که مشتی از خروار در این کتاب است، بسنده می نمایم

• به جای ( به دل)، نوشته شده است ( بدل). ببیند که در کنار خوانش دشوار، چی دگرگونی معنایی را بار می آورد! به دل و بدل که دومی خلاف اصل معنا دارد، چی تفاوت بزرگی را به میان می آورند!

• اینجا آمده ایم به جای این جا آمده ایم. (ص. ۱۴۸)

• شمار از ماجرا به جای شما را از ماجرا. (همان ص. ۱۴۸)

• ده - بیست بیست، به جای ده ده، بیست بیست. این نشانه ( - ) برای پیوند یا شرح بیش تر به کار می رود. فکر نمی کنم که در اصل نوشته محمود طرزی چنین روشی به کار رفته باشد.

• نمودو به جای نمود و. (ص. ۱۴۹).

از این مشتمل نمونه بی دقتی، می توان خروار بی توجهی را گمان برد. من در این جا صد ها نادرستی تایپی را نشانی نموده ام که آوردن همه آن ها دل را می زند.

## اشتباه های چاپی:

یکی از بیمار های دردناک کار نشر و چاپ در کشور، راه یابی نادرستی های چاپی در یک اثر می باشد. این مساله دامان این اثر نیز در چنگالش می فشارد.

به چند نمونه بسنده می نمایم:

1. در فهرست (ص. ۱) به جای کرونولوژی آمده است: کرونولوژی.

2. ملاحظات به جای ملاحظات. (ص. ۲)

3. جیز ها به جای چیزها. (ص. ۲)

4. مولوی که عبدالرؤف به جای مولوی عبدالرؤف. (ص. ۵)

5. غلام احمد به جای غلام محمد. (ص. ۶)

6. کافی به جای کافر. (ص. ۱۱۶)

7. دوازه به جای دوازده. (ص. ۱۲۸)

از آن جایی که من سر آن ندارم تا غلطنامه یی در این جا بیاورم، به همین نمونه ها، بسنده می نمایم.

## بهره گیری از نشانه گذاری:

جای شگفتی است که در برخی جای ها برای نشانه تاکید از نشانه نقل قول ،، ،، بهره گرفته شده است. در روش جدید نشانه گذاری، این نشانه تنها برای آوردن گفته ها یا نقل قول به کار می رود. برای تاکید، می توان از خط تاکید مانند: ( دال ) یا تیره ساختن مانند: دال، مطلب و یا در صورت امکان مایل سازی واژه و یا سطر کار گرفت. این بدبختی بزرگ است که در الفبای پارسی در کمپیوتر، چنین شکلی کار نمی دهد. در حالی که در لاتین به ساده گی می توان Afghanistan را مایل یا اوریب نمود.

در برخی مورد ها مانند: کالا و اشیا... در حالی گفته دیگری است در میان نشانه های گفته یا نقل قول

آورده نشده اند.

آن گونه که روشن است، در شیوه کهن روش املای پارسی پیشاوند ها و پساوند ها، متصل نوشته می شد، اما، در این جا به این امر دقت صورت نگرفته است مانند: به جای (بقدر) نوشته شده است ( به قدر). دومی روش جدید املای پارسی می باشد. اگر این را ویراستاری بدانیم، باید در تمام متن مراعات می شد که با اندوه نشده است.

## تصویر ها

تا جایی که دیده می شود، تصویر ها نیز بر همان کاغذ پولادی رنگ که بدون جلا می باشد، به چاپ رسیده اند. این امر تصویر ها را به شدت کمرنگ ساخته است. در برخی مورد ها به درستی دیده نمی شوند. مانند: سراج الاخبار افغانستانیه در ص. ششم، و هشتم. در برخی مورد ها این عکس های تاریخی شرح لازم را ندارد. مانند: ( ص. ۱۴) که خانواده محمود طرزی را نشان می دهد. چهره های دیگر به جز محمود طرزی و همسرش - نام برده نشده است - دیگران را نمی توان شناخت. هم چنان عکس (ص. ۲۳).

با باورم باید عکس ها در کاغذی با کیفیت بالاتر چاپ می شدند. این تصویر ها از اهمیت تاریخی بر خوردار اند و باید روشن و با شرح دقیق همراه می بودند.

## حق پدید آورنده

این مسأله روشن است که مولف، مصنف، هنرمند و محقق، که واژه پدیدآورنده را برای هر یک از ایشان به کار می برند، دارای حق تصرف کامل بر اثرش در زنده گی و پس از آن می باشد. این کار، در قانون حمایت حقوق مولف، مصنف، هنرمند و محقق، درج گردیده است. این قانون در جریده رسمی در ماه اسد ۱۳۸۷ با شماره (۹۵۶) به دست نشر سپرده شده است.

در مورد واگذاری یا انتقال این حق پس از مرگ پدیدآورنده در ماده (۳) چنین آمده است: **«افتخار حقوق معنوی مندرج در این قانون پس از وفات پدیدآورنده به ورثه شرعی آن انتقال می یابد.»** اما در صورت وصیت، بر اساس آن عمل می گردد.

در این جا متوجه می گردیم که این امر را روان فرهادی در مورد «دیدنی ها و شنیدنی ها»، و هم چنان «، شرح زندگی محمود طرزی (از ۱۱۸۲ الی ۱۹۰۹) که آن را به اشتباه (از ۱۸۸۲ الی ۱۹۰۱) نوشته است، هرگز مراعات نکرده است.

آن گونه که می دانیم، تمام اثر های محمود طرزی پس از مرگش در استانبول در سال ۱۹۳۳ ع. به عبدالوهاب طرزی، پسر ارشدش انتقال نمودند. عبدالوهاب طرزی که نسخه یی از دیدنی ها و شنیدنی ها را به اختیار روان فرهادی گذاشته بود، در مورد نشرش اجازه یی نداده بود. اگر این کار را هم کرده بود، پس از مرگش دیگر مورد اعتبار نمی باشد.

پس از مرگ وهاب طرزی، یگانه وارثی که از او باقی ماند، بانو آیتن طرزی، دخترش بود. وحید طرزی که داماد و شوهرش می باشد، کتاب «، شرح زنده گی محمود طرزی»، را به اجازه او به دست نشر سپرد.

من در تماس تلفونی با وحید طرزی، در دهه اول ماه جون ۲۰۱۲ ع، که اکنون در ژنیو، سویس همراه با بانو آی تن طرزی، زنده گی می نماید، از وی در مورد اجازه برای نشر هر دو اثر دیدنی ها و شنیدنی ها و شرح زنده گی محمود طرزی، پرسیدم. او از نشر کتاب خاطرات محمود طرزی، آگاهی نداشت. او هم چنان به روشنی گفت که روان فرهادی چنین اجازه یی را از بانو آیتن طرزی، به دست نیاورده است. من چون از رخداد برخی اشتباه ها - به سبب سابقه بی دقتی - در این اثر نگران بودم، نسخه یی از آن را برایش ارسال کردم. او وعده داد که اثر چاپ شده را با اصل اثر که قلمی است، مقابله می نماید و یا خود اصل را برای بررسی در اختیارم قرار می دهد. به امید چنین اقدامی!؟

## کتابشناسی یا یادآوری از منبع و سرچشمه

آن گونه که می دانیم نویسنده، آن جایی که از خود سخنی می زند مانند: مقدمه، کرونولوژی و دیگر و دیگر، بایست سرچشمه ها یا منبع هایی را که از آن بهره گرفته است، به صورت روشن بر اساس القبا بیاورد. این امر به خواننده کنجکاو فرصت فراهم می سازد، تا به خود اصل نیز سری بزند.

از سوی دیگر این امر، دقت یک نویسنده را نشان داده و بر اعتبار دانشی نوشته اش می افزاید.

در این جا نی روان فرهادی و نی هم سخی غیرت دست به چنین کاری زده اند.

## نمایه ها

یکی از روش های نیکو در فراهم آوری یک کتاب، مساله نمایه یا اندیکس می باشد. بر این اصل تمام نام های خاصی که در کتاب می آید، به ترتیب الفبا، در صفحه هایی که آمده اند، آورده می شوند.

این کار برای خواننده یاری می رساند که در موقع های ضروری بدون این که تمام متن کتاب را بخواند و نام های خاص را نشانی نماید، سری به این نمایه می زند و به صورت فوری به همان صفحه هایی دست می یابد که در آن ها این واژه درج شده است.

در این جا به صورت نمونه هر گاه خواننده گان و یا کسانی که بخواهند که در مورد اسم های خاصی مانند : طرزی و یا ابدال و یا عبدالرحمان، کندهار و یا دیگر دیگر... به بررسی دست بزنند، به حرف اول یکی از این ها مراجعه می نماید و در یک چشم بهم زدن، صفحه هایی را می یابند که در مورد آن ها گپ زده شده است.

## پرتله یا موازنه، دیدنی ها و شنیدنی ها، با بر گردان انگلیسی اش

من در جای یادآور شدم که این اثر را وحید طرزی در سال ۱۹۹۸ ع. به زبان انگلیسی، البته با ویراستاری و به گفته خودش، برای خوانش به تر متن و از آن جایی که او (محمود طرزی) به صورت کامل متکی به ذهنش بوده است در مورد ارایه تصویر برخی چهره ها، مبالغه نموده باشد، به دست نشر سپرد، او در همین جا برای هموطنانی که به متن انگلیسی دسترسی نداشته باشند، وعده می سپارد که، متن دری اش آماده چاپ می باشد، اما، این وعده به فراموشی سپرده شد.

یکی دو سال پیش که من از او خواستم تا متن پارسی اش را به دست نشر بسپارد، چنین یاد آور شد، هنوز وقتش نرسیده است.

## به هر روی.

- نخستین تغییر و تفاوت که میان دیدنی ها و شنیدنی ها، در کتاب، خاطرات محمود طرزی، و ترجمه وحید طرزی به زبان انگلیسی دیده می شود، این است که در اثر دومی، فهرست مطالب، وجود ندارد.

- دیدنی ها و شنیدنی ها، با کار روان فرهادی از، نوشتن شعر بسیار... شروع می گردد. درحالی که کار وحید طرزی، با واژه، پیشگفتار، آغاز می یابد.

جای شگفتی است که وحید طرزی، دید گاه خویش را مبنی بر، برای درک به تر قصه یی که من می خواهم بگویم و با تاریخ و زنده گی نامه رابطه دارد، بر اساس یاد مانده هایم و آن چی از پدرم شنیده ام، متکی است، بگذارید از محمد زبیبیان، طایفه و خیل که بر افغانستان از ۱۸۲۶ ع. تا ۱۹۷۹ ع. فرمان رانند، شروع نمایم، به جای محمود طرزی نوشته است. مهم ترین اشتباه در این مورد آن است که محمود طرزی که در سال ۱۹۳۳ ع. جهان را وداع گفت، چگونه می دانست که با کودتای ثور علیه داوود، که نقطه پایان به زنده گی اش گذاشت، دوران فرومانروایی این خاندان ختم می گردد.

این مساله در حالی است که محمود طرزی در جریان جستجو برای علت بندی شدن غلام محمد طرزی، پدرش به توضیح رویداد ها، پس از سقوط به گفته خودش، خاندان سدوزایی یا سدوزی، دست می زند. او حتا هنگام نوشتن شجره نسب خاندان به گفته خودش، مامدزی، جای سینه را خالی (...) گذاشته است. (ص. ۶۵) وحید طرزی، این کار را بدون در نظر داشت اصل نگهداری امانت، در جریان ویراستاری، دگرگون ساخته است.

- نکته جالب این است که در کار وحید طرزی، چیزی به نام شماره هایی باب ها وجود ندارند. در حالی که در کار روان فرهادی، از باب اول تا باب هشتم در جلد اول و هم چنان باب اول در جلد دوم دیده می شود. من، نمی دانم که در اصل چگونه بوده است. اگر روان این باب ها را خود، سر و سامان داده است، مانند سینه ها - باید از این مساله یاد آوری می نمود.

- نکته دیگر این که در کار وحید طرزی از، طایفه محمد زبیبی، زنده گی نامه بر گزیده و کمی از تاریخ، مساله آغاز می گردد، در حالی که در کار روان فرهادی از باب اول زمان حکومت امیر شیر علی خان ۱۸۶۳ ع. تا ۱۸۷۹ ع. شروع می گردد. (ص. ۵۴)

- در کار فرهادی، شجره از سردار پاینده (ص. ۵۷) شروع و به، امان الله، ختم می گردد. در این

سیاهه نام،، غلام محمد، بدون ذکر واژه،، طرزی،، دیده می شود. بعد در این سیاهه، واژه،، طرزی،، بدون نام آمده است. خود محمود طرزی در مورد چنین می نویسد،، چون خود این عاجز محرر کتابم و در عین زمان ترجمه حال خودم را نیز به خواننده گان گرامی عرض کردن می خواهم، نه از نظر خودستایی به نسب، بل عندالزوم و الطلب داخل شجره گردانیده ام،، (ص. ۵۸)

– در کار وحید طرزی، بخش دیگر،، محاصره هرات و مرگ امیر کبیر،، عنوان دارد در کار فرهادی،، باب اول در زمان حکومت امیر شیر علی...،، عنوان دارد. در حالی که در کار وحید طرزی،، دوران دوم امیر شیر علی (۱۸۷۹-۱۸۶۹) عنوان گرفته است.

– در کار فرهادی، کتاب با عنوان،، هندستان. باب اول...،، در کار وحید طرزی، با عنوان،، رسیدن به سرحد (آغاز سال ۱۸۸۲) پایان می گیرد.

– در کار فرهادی آخرین عبارت چنین است،، - سردار غلام محمد خان طرزی کدام است؟،، پایان می شود. (ص. ۱۷۷). در کار وحید طرزی کتاب با عبارت،، ... بعد او سوارانش امر کرد که در یک صف قرار بگیرند و به ایشان اشاره بازگشت داد. به این گونه، تسلیمی ما توسط مردم خود ما از وطن خود ما به خارجیان در یک کشور خارجی، صورت گرفت،، پایان می گیرد. ترجمه وحید طرزی، (ص. ۳۱)

**یادداشت: هر گاهی اصل اثر، آن گونه که وحید طرزی وعده سپرده است - اگر خلافتش عمل نکند - به دست آوردم، تلاش خواهم نمود تا به صورت دقیق و همه جانبه به پرتله و مقایسه اش دست بیاورم.**

### خواننده گان گرامی،

با آوردن این چند قطره، شما می توانید با عمق بحر تفاوت ها آشنا گردید.

به باور من یکی از دلیل های راه یافتن تحریف - در کنار این که مستبدان به آن دستور می دهند - در تاریخ همین عدم حضور نقد در مورد اثر های تاریخی می باشد.

یک عمر می توان سخن از زلف یار گفت.

### بنیاد فرهنگی محمود طرزی و اثر هایش

این امر را یادآور می شوم که من در پایان سال ۲۰۰۳ع. در جریان جستجو برای نوشتن مقاله یی در مورد محمود طرزی، با نشانی نامه برقی عمر طرزی، نواسه پسر می محمود طرزی که در استانبول زنده گی می نماید، بر خوردم.

پس از تبادل یکی دو نامه - آن هم به زبان انگلیسی - پیوند ما میان ما بر قرار شد.

در جریان گپ های بعدی او برایم یادآور شد که در فکر ایجاد بنیاد فرهنگی برای محمود طرزی است. من، اصل این اندیشه را با تمام قلبم، پذیرایی کردم و از همان آغاز برایش وعده سپردم که هر آن چی در این خط از دستم بر بیاید، دریغ نخواهم کرد.

آرام آرام این اندیشه شکل گرفت و حال و وضع در کشور، با حضور جامعه جهانی، که بر خط نهاد های اجتماعی باور دارند، بر این امر مهمیز زد. باری من با او در استانبول دیداری داشتیم. من در این دیدار به صورت روشن برایش گفتم که گوهر کار و تفکر محمود طرزی، آوردن دگرگونی های سیاسی- فرهنگی در کشور بود، و ما باید بر این خط بیش تر تاکید کنم تا رساندن یاری های خیرخواهانه.

در همان وقت متوجه شدم که اینانی که پدران شان از ۱۹۲۹ع. به این سو، در دیار بیگانه زنده گی کرده اند، فاصله ژرف فرهنگی با سرزمین اصلی خویش دارند. اولین سد و مانع، همانا ندانستن یکی از زبان های کشور چون پارسی و یا پشتو بود. دیگر این که خود عمر طرزی، در چارچوب تشبث های اقتصادی به مساله می نگریست، زیر خود کارخانه نساجی را اداره می کرد.

به هر روی. من از همان اولین تبادل نامه تا دیدار نخستین، به صورت بسیار روشن برایش گفتم که بنابر سیاست های پیشین، نزدیک به سه نسل در کشور، از دید روشن در مورد اندیشه های نوگرای و متجدد محمود طرزی که می توان او را پدر نوگرایی و تجدد در افغانستان خواند، بر خوردار نبوده اند. ما برای پُر کردن این خلا، باید اول از همه به گرد آوری همه اثر هایش از سراج اخبار گرفته تا آخرین شعر ها و یاد داشت هایش دست بزنیم. بعد این اثر ها را نشر نماییم و آهسته آهسته گوهر تفکر محمود طرزی را در جریان گردهم آیی ها، کنفرانس ها و سیمینارها به بررسی، نقد و قرار دادن آن ها در دسترس نسل جوان که آینده ساز کشور اند، اقدام نمایم.

در همین جریان برایش یادآور شدم که این مساله را از چارچوب تنگ خانواده گی بیرون بکشید، زیرا

محمود طرزی بیش تر از همه یک چهره و شخصیت پُر بعد دارد و به همه مردم کشور متعلق است.

او به این امر موافقت نمود، اما، از همان آغاز متوجه شدم که در سر هوای دیگری دارد.

به هر روی، بار آخر من با او و چند عضو دیگر خانواده و بنیاد در کابل، در سال ۲۰۰۸ ع. دیدیم. من در این گرد همایی کوچک خانواده گی بیش تر دیدگاه خویش را در این خط بیان داشتم. اما، دیدم که او بیش تر در سر هوای دست یابی به جریب زمینی که وعده داده شده بود، برای طرح های ساختمانی بلند بالا دارد.

آنان که تاب شنیدن این دید پُر نقد را نداشتند، آرام آرام من را از نظر دور انداختند.

ببینید. از میان عضوان این بنیاد، تا حال دو نفر در خط کار فرهنگی عمل کرده اند. اول، آقای سخاورد که کتابی را با عنوان «سراج الاخبار و محمود طرزی»، سر و سامان داد و دیده به راه بود که بنیاد، او را در نشرش یاری می رساند. - من در این زمینه دیدگاه هایم را در نوشته یی ابراز داشتم - آن گه که متوجه شد که از این امام، خیری متصور نیست، خود از جیبش به نشر کتاب دست زد.

تازه ترینش روان فرهادی است که مدتها پیش کتاب «مقالات»، را نشر نمود و به تازه گی، دیدنی ها و شنیدنی ها، من هم در این راستا نوشته یی به نام «کتابشناسی محمود طرزی»، آماده و آن را در سال ۲۰۰۸ ع. در سیمناری که وزارت خارجه برای تجلیل از هشتاد سالگی بنیاد گذاری این نهاد به وسیله محمود طرزی و ولی دروازی، برپا نموده بود، ارایه داشتم.

من بار ها و بار ها یاد آور شدم که آخرین کتاب هایش به نام های «ژولیده»، و «پژمرده»، به صورت گسترده همراه با همین «دیدنی ها و شنیدنی ها»، و شعر های دیگرش که نسخه هایی از آن ها نزد بانو آی تن، یگانه دختر عبدالوهاب طرزی، پسر ارشد محمود طرزی است، به دست نشر بسپارند. اما، گوش شنوایی را سراغ کرده نتوانستم.

از برکت تلاش روان فرهادی است که «دیدنی ها و شنیدنی ها»، آخرین اثر محمود طرزی و با سرمایه وزارت خارجه به دست نشر سپرده شد.

من به این باورم که اگر تلاش روان فرهادی که نسخه یی از آن را سال ها پیش گرفته بود، در این زمینه نمی بود، با وضعی که من در این بنیاد و دیگر عضوان این خانواده، به ویژه وارثان محمود طرزی می بینیم، احساس روشن و دید گاه هایی را که محمود طرزی نزدیک به یک سده پیش بیان داشته بود، روی روشنی را نمی دید. تا جایی که روشن است برخی اثر های دیگر محمود طرزی، هنوز هم در صندوقخانه دید محافظه کارانه، بی دقتی و علاقه گی، اینان در تاریکی به سر می برند.

جای دارد که اهل فرهنگ ما، از روان فرهادی در نشر این اثر - با همه کمبودهایی که دارد - با تمام امکان ها سپاس نماید.

به باور من این کاری بود که باید آن را **بنیاد فرهنگی محمود طرزی** به سر می رساند یا کم از کم به روان فرهادی در مورد دست یاری می دادند.

از همین روست که روان فرهادی در مقدمه یی که بر کتاب **خاطرات محمود طرزی** نوشته است در برخی از آن چنین امید می نماید، «علاوه از این آثار ترجمه های محمود طرزی که در افغانستان در عهد سراجیه و امانیه به نظم و نثر چاپ شده بود و اکنون به آسانی یافت نمی شود، باید از طرف بنیاد محمود طرزی یا کانون دیگری همه به چاپ برسد که دارای ارزش زیاد تاریخی و ادبی می باشد. مبدا که نسل امروز از خواندن آن محروم بماند. (خاطرات. ص. ۹)

من، خود رشته چنین امیدی را از **بنیاد فرهنگی محمود طرزی** گسسته ام. امیدوارم تا نهاد های فرهنگی دیگری که به دگرگونی های نوگرایانه و فرهنگی در افغانستان باور دارند، به این اقدام دست بزنند.

**به امید چنین روزی.**

#### کتابشناسی به زبان های پارسی و انگلیسی:

۱- افغانی نویس، عبدالله. «لغات عامیانه فارسی افغانستان»، با تکمله یی از حسین فرمند، مهتم: محمد سرور پاکفر، ناشر: موسسه بلخ، چاپ دوم، افس. ۱۳۶۹ ه.خ.

۲- دهخدا، محمد اکبر. «لغت نامه دهخدا»، لوحه فشرده. ۲۰۱۰ ع.

۳- ژوبل، محمد حیدر. «تاریخ ادبیات افغانستان»، چاپ چارم، بنگاه انتشارات میوند، کابل. ۱۳۸۳ ه.خ.

۴- فرهادی، روان. «مقالات محمود طرزی در سراج الاخبار افغانیه (۹۷-۱۲۹۰ ش)»، موسسه انتشارات بیهقی، کابل،

حوت ۱۳۵۵ هـ. خ

۴- طرزی، امین. ،، محمود طرزی در غربت،، فصلنامه روشنی، شماره دهم. صص. ۱۳-۱۷. شهر گت تینگن، جرمنی. بهار ۱۳۷۹ هـ. خ. برابر ۲۰۰۰ع.

۵- طرزی، صدیق رهپو.،، کتابشناسی محمود طرزی،، در سایت های مختلف، تابستان ۲۰۰۸ع.

۶- طرزی، محمود. ،، شنیدنی ها و دیدنی ها،، زیر عنوان ،، خاطرات محمود طرزی،، گرد آورنده، روان فرهادی، مهتم: غلام سخی غیرت. نشرات انستیتوت دیپلوماسی وزارت امور خارجه افغانستان، چاپخانه: میوند، کابل. سال چاپ: ۱۳۸۹ هـ. خ.

## Bibliography:

- Dupree, L. "Tarzi: Forgotten Nationalist" American UN Field Staff, 1964.
- Gregorian, Vartan "Mahmud Tarzi and Seraj-ul-Akhbar: Ideology of Nationalism and Modernization in Afghanistan" *Middle East Journal* Vol. 21, No. 3 (Summer, 1967), pp. 345-368.
- Tarzi, Mahmud. "Reminiscences: A Short History of an Era (1869-1881)" Translated and Edited by Wahid Tarzi Occasional Paper No.36, The Afghanistan Forum 19 Fanning Av. East Hampton, New York, 11937 USA, March 1998. ISSN:0889-7883-36.
- May, Schinasi. "Afghanistan at the Beginning of the Twentieth Century: Nationalism and Journalism in Afghanistan. A study of Seraj ul-akhbar (1911-1918), Istituto Universitario Oriental, Naples, 1979.



## پایان

شهر گت تینگن، جرمنی

هشت سرطان ۱۳۹۱ هـ. خ.

۲۸ جون ۲۰۱۲ع.